

# فصلنامه زن

شماره ۱

خرداد ۱۳۷۵

نشریه سوسیالیست - فمینیست فارسی زبان

معرفی کتاب  
زن ستیزی

معرفی فیلم  
هالفا اوین

موزیک  
ترسی چاپمن

داستان  
پرواز

شعر  
و

...

♦ طرح یک ضرورت

♦ ناقص سازی جنسی زنان

♦ جنبش کارگری و مسئله زن (۱)

♦ موقعیت زنان در جریان تکامل

♦ اقتصادی-اجتماعی جامعه (۱)

♦ رومانتيک‌ترین مرد دنیا

گزارش

سفری به هندوستان

ویژه نامه

♦ تاریخچه اول ماه مه

♦ واقعه چهارم ماه مه

# Faslnameje Zan

No.1  
May 1996

Persian Socialist-Feminist Review

◆ About a Necessity

◆ Female Genital Mutilation

◆ Workers' Movements and  
Women's Question (1)

◆ Women's Position Under the  
Economic Development of  
Community (1)

◆ The Most Romantic Man in  
the World

**Report:**  
A Journey to India

**Short Story:**  
To Fly

**Book:**  
Men Who Hate Women &  
The Women Who Love Them

**Film:**  
Halfa Evin

**Music:**  
Tracy Chapman

**Special:**  
◆ History of The First of May

◆ The Fourth of May, 1886

**Poem:**

...  
etc

ISSN 1401-5807

# فصلنامه زن

شماره اول، بهار ۱۳۷۵

ISSN 1401-5897

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر: توران عازم  
زیر نظر و با همکاری شورای نویسندگان

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

ناشر: تو. یو. انتشارات زنان- سوئد

بهای تکشماره (بدون احتساب هزینه پست): معادل ۴۰ کرون سوئد

بهای اشتراک سالیانه: معادل ۱۵۰ کرون سوئد

برای کسب اطلاع از شرایط اشتراک سالیانه، به «فرم درخواست اشتراک فصلنامه زن» توجه فرمایید.

شماره بعدی «فصلنامه زن»، در ماه آگوست ۱۹۹۶ منتشر خواهد شد.

نقل و تکثیر مطالب، با ذکر نام «فصلنامه زن» مجاز می‌باشد.

To.Yo Kvinnoförlaget

Box 6 200

400 60 Gotenberg, Sweden

آدرس مکاتباتی و مرکز پخش:

N.K.L.K Tryckeri

Eketrögatan 12

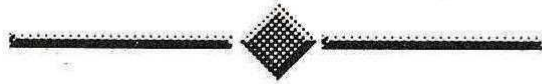
Gotenberg, Sweden

صفحه‌بندی کامپیوتری، چاپ و صحافی:

در صورت تمایل به ارسال مطلب، به موارد زیر توجه فرمایید:

- \* شورای نویسندگان در انتخاب و اصلاح مطالب رسیده آزاد است.
- \* مطلب دریافتی، پس فرستاده نمی‌شود.
- \* در صورت ترجمه مطلب، فتوکپی اصل آن را برای ما بفرستید.
- \* از پذیرش مطالب تایپ نشده و فاقد اسم و آدرس معذوریم.

# فهرست مطالب



\* سخنی با شما

\* طرح یک ضرورت

## مقالات

۸ \* ناقص سازی جنسی زنان فصلنامه زن

۲۱ \* جنبش کارگری و مسئله زن (۱) فصلنامه زن

\* موقعیت زنان در جریان تکامل اقتصادی-اجتماعی جامعه (۱)

الکساندرا کولنتای

۳۴ فصلنامه زن

سوزان فوروارد

\* رومانتیک‌ترین مرد دنیا

۸۶ توران عازم

## گزارش

شریل بنارد - ادیت اشلافر

\* سفری به هندوستان

۵۱ م - رازی

## داستان

۶۳ ی - کهن

\* پرواز

## شعر

۱۹ فیگونه المریچ

\* من نمی‌خواهم

ترانه معدنکاران بولیوی

\* من زنی معدنزادم

۲۹ حسین درفکی

۵۰ ترانه انگلیسی

\* روزی زمان از آن ما خواهد شد

	سیسیلیا پرشون	* اگر مردها بودند
۶۱	توران عازم	
	بریت استبری	* در مسیر توالت نظافت می‌کنم
۸۵	مارال رکنی	
	ایا نیلسون	* جرات کن بگویی: «من»
۹۷	توران عازم	
	برت وارد	* غرور مردانه
۱۱۱	ا.ک. حکاک	

### معرفی نویسنده

۳۱	فصلنامه زن	الکساندرا کولنتای
----	------------	-------------------

### معرفی کتاب

۶۷	توران عازم	* زن ستیزی
----	------------	------------

### معرفی فیلم

۹۹	مارال رکنی	* هالفا اوین
----	------------	--------------

### موزیک

۱۰۲	نیما رکنی	* ترسی چاپمن
-----	-----------	--------------

### ویژه نامه

۱۰۶	فصلنامه زن	* تاریخچه اول ماه مه
۱۰۸	فصلنامه زن	* راقعه چهارم ماه مه

## سخنی با شما!

خوشبختانه، مقدمه پرداز نیستیم و با سبک و سیاق  
متعارف قلمزنی، نه تنها بیگانه که مخالفیم. پس بگذارید  
با کلامی ساده و صمیمی، سخنی پیرامون «فصلنامه  
زن» داشته باشیم.

\* «فصلنامه زن»، محصول کار جمعی و داوطلبانه تعدادی  
از فعالین «جنبش زنان» است.

\* «فصلنامه زن»، به هیچ حزب، سازمان، گروه و یا فرقه  
سیاسی، مذهبی، قومی و... وابسته نیست.

\* «فصلنامه زن»، بدور از هر گونه پرگویی، گنده‌گویی و  
تعارفی، خود معرف خویش است.

\* مدیر مسئول «فصلنامه زن» رابط حقوقی نشریه با نهادها  
و شخصیت‌های حقوقی است.

تداوم انتشار «فصلنامه زن» در گرو استقلال مالی، یعنی  
توزیع و فروش هر چه گسترده‌تر آن است. در این خصوص، ما  
روی کمک‌های دوستان و خوانندگان این نشریه حساب  
می‌کنیم

مدیر مسئول

### طرح یک ضرورت

بر یک هویت اجتماعی دلالت می‌کند. (ما پیرامون این مبحث که از موضوعات پایه‌ای جنبش زنان است، بعدها به تفصیل سخن خواهیم گفت. اما در اینجا همینقدر به اشاره تاکید می‌کنیم که این مبحث زیربنای این شعار تاریخی جنبش زنان است که:

«انسانها زن یا مرد زاده نمی‌شوند، بلکه زن یا مرد بار می‌آیند»

به طبع همین تعریف، «مسئله زن» نیز، دربرگیرنده کلیه مسایلی می‌شود که به بازتولید، تحکیم و تداوم این هویت اجتماعی ربط پیدا می‌کند.

**\* جنسیت افراد هیچ ربطی به هویت انسانی آنها ندارد. آیا انتشار «فصلنامه زن»، بمعنی جدا کردن آدمها، به بهانه جنسیت آنها نیست؟**

— اینکه زن هم مثل مرد انسان است، نوعی تاکید انتزاعی است و در خود هیچ باری ندارد. این تعریف نه می‌تواند واقعیت وجودی زن را نفی کند و نه می‌تواند انگیزه مبارزه علیه ستم جنسی را دامن بزند. در جهان واقعی، انسانها بر اساس موقعیت طبقاتی، اجتماعی، شغلی و... به حسب ملیت، جنسیت، رنگ پوست، عقیده و ... در مراتب متفاوت اجتماعی قرار می‌گیرند و این یک واقعیت غیرقابل انکار است. نفی این تقسیم بندیها که خارج از اراده ما وجود دارند، بمعنی شانه خالی کردن از مبارزه برای از بین بردن این تمایزات است که سرمنشا بسیاری از تبعیضات و نابرابریها هستند. بگمان ما، مبارزه برای متحقق نمودن ارزشهای انسانی، خود را در مبارزه

در اینجا می‌خواهیم اشاراتی راجع به ضرورت انتشار «فصلنامه زن» داشته باشیم و به سئوالاتی بپردازیم که در بدو برخورد با هر نشریه، در ذهن تداعی می‌شوند.

**\* چرا اسم «فصلنامه زن» را برای نشریه‌مان انتخاب کرده‌ایم؟**

— دلیلش این است که این نشریه هر سه ماه یکبار منتشر شود و به مسائل زنان می‌پردازد.

**\* تعریفمان از «زن» و «مسئله زن» چیست؟**

— شاید برای عده‌ای از خوانندگان، این سئوال کمی احمقانه جلوه کند. شاید خیلی‌ها هم بدون تعجیل بگویند: زن، یعنی انسان ماده!

در طول تاریخ، تعاریف متفاوتی از زن ارائه شده‌است؛ از جمله: "مادینه مرد"، "مقابل مرد"، "کشتزار مرد"، "یک رحم" و غیره که طبیعتاً مورد تایید ما نیستند.

اما در تعریف ما، «زن» ابدأ معادل کلماتی چون «ماده» یا «مونث» نیست؛ بلکه یک هویت اجتماعی است. کلماتی مثل «ماده» و «مونث»، صفات جنسی هستند و ریشه بیولوژیک دارند و فقط هویت جنسی فرد را تعیین می‌کنند؛ حال آنکه، «زن» یک کاراکتر اجتماعی است و

– این ضرورت بیشتر از آنجا ناشی می‌شود که هنوز اکثریت مهاجر ایرانی، نظریات و رفتارهای متفاوتی با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، دارند. با کمال تاسف، می‌بینیم که خیلی از این آدمها بر اساس همان موازین و معیارهایی قضاوت و عمل می‌کنند که خودشان از آنها گریخته‌اند. این نشان می‌دهد که تغییر ذهنیت با تعویض محیط اجتماعی، خودبخود صورت نمی‌گیرد.

سنتها نسبت به شکل‌گیری، تغییر و حتی تاثیرپذیری، عموماً، مقاوم هستند؛ زیرا که، در طول تاریخ به یک ارزش اخلاقی و فرهنگی مبدل می‌شوند و همچون فسیل سالها و قرن‌ها – بی‌توجه به تغییرات اقتصادی و اجتماعی – ارزشهایی را که حاملش هستند، انتقال می‌دهند. بعنوان مثال، در جامعه سنتی ایران رسم بر این بوده که خانواده مرد، دختر را از خانواده دختر خواستگاری می‌کرد. این رسم، علی‌رغم سپری شدن قرن‌ها و متحول شدن بسیاری از روابط و مناسبات اقتصادی – اجتماعی، هنوز بقوت خود باقی است؛ آنهم، به این دلیل که به غالب یک سنت درآمده است. بعبارت دیگر، سنن، آداب، عادات و ارزشهای باصطلاح اخلاقی و فرهنگی، چنان پوست کلفت و سخت جانند که باید حسابی رویشان کار کرد. ضرورت اینکار زمانی بیشتر خودنمایی می‌کند که در قلب اروپا، شاهد عملکرد همان سنتهای کهن و ضد زن می‌شویم. اگر نگاهی به نشریات، ترانه‌ها، موسیقی، تئاتر و بالاخره سازمانهای متنوع

با اشکال متنوع نابرابری و تبعیض متجلی می‌کند.

**\* امروزه، کمتر کسی را می‌بینیم که بطور علنی از "نابرابری زن و مرد" دفاع کند. حتی، دولتها و محافل مرتجع هم به "حقوق برابر زن و مرد" اعتراف کرده‌اند؛ با این تفاسیر، چه ضرورتی برای انتشار «فصلنامه زن» وجود دارد؟**

– اولاً، اگر این ادعا از سر خوش باوری، ساده‌لوحی یا توهم نباشد، حتماً، نوعی عوامفریبی است. برای اجتناب از تکرار مطالب، شما را به مقدمه کتاب «جنگ علیه زنان»، نوشته «مارلین فرنج» که در همین نشریه بچاپ خواهد رسید، ارجاع می‌دهیم.

امروزه، نه تنها بهبود چندانی در وضعیت زنان ایجاد نگردیده، بلکه یک جنگ علنی، آنهم در ابعاد جهانی، علیه زنان آغاز گردیده‌است. شاید آمارهای رسمی زیر بتوانند گوشه‌ای از وضعیت زنان را، در چهار گوشه دنیا برایتان ترسیم کنند:

. در آمریکا، هر شش دقیقه، به یک

زن تجاوز می‌شود.

. در سوئد، هفته‌ای یک زن زیر

ضربات مشت و لگد می‌میرد.

. در پاکستان، ۹۹٪ زنان خاندان و

۷۷٪ زنان شاغل، از همسرانشان کتک

می‌خورند.

. در بولیوی، ۷۹٪ دختران بدلائل

اقتصادی، خودفروشی می‌کنند.

**\* چه ضرورتی دارد که این نشریه به زبان فارسی منتشر شود؟ آنهم در اروپا؟**



این آنها هستند که از این رابطه نابرابر نفع می‌برند و ابزار اعمال این ستم و بازتولید تاریخی آن می‌باشند.

گذشته از این، تبعیض علیه زن و مرد، شخصیت هر دو را به بیراهه می‌کشد. روابط نابرابر زن و مرد تهدیدی علیه جامعه بشری است؛ زیرا محصول دراز مدت این نوع از روابط، بازتولید صفاتی چون انفعال، ضعف‌انگاری، تسلیم به مرد، خود کم بینی و... در زن و تحکیم صفاتی چون خود بزرگ بینی، سلطه طلبی، خودمحوری و... در مرد است.

اما راجع به ملیت مخاطبین ما، باید بگوییم که مسئله زن، معضل ملی، قومی و جغرافیایی نیست و از اینرو نمی‌تواند مخاطبین خاص و ویژه داشته باشد. ما از زبان فارسی تنها بمثابة یک ابزار ارتباطی استفاده می‌کنیم و هرکس را که قادر به خواندن این زبان باشد، مخاطب خود می‌دانیم. بنابراین خوانندگان ما لزومی ندارد فقط ایرانی باشند؛ آنها می‌توانند افغان، تاجیک و یا هر ملیت دیگری داشته باشند و یا اساساً فاقد هرگونه رنگ و تعلق ملی باشند. لاقلاً، تا زمانی که بشریت به یک وسیله ارتباطی جهانشمول، همفهم و قابل دسترس دست نیافته، ناخواسته و الزاماً، ما نیز مجبوریم به چنین محدودیتهایی تن بدیم.

اما راجع به اینکه چقدر به روشنفکران یا اروپا و امریکانشینان دل بسته ایم، باید یکبار دیگر تاکید کنیم که مخاطبین ما همه آدمهایی هستند که درد نابرابری،

فرهنگی و سیاسی ایرانیان ساکن آمریکا و اروپا بیاندازید، خواهید دید که مردسالاری و زن ستیزی تا پوست و استخوان این فرهنگ نفوذ کرده است. چیزی که متأسفانه می‌رود تا تحت نام "فرهنگ اصیل ملی" به نسل دوم هم منتقل شود. بهرحال، «فصلنامه زن» گامی است در رودرویی با این سنن و فرهنگ.

از طرف دیگر، جعل، تحریف، ترجمه نادرست و غیرمستولانه ادبیات زنان، چنان شایع و رایج است که ضرورت یک کار جدی را طلب می‌کند. ما در همین رابطه، نمونههایی را انتخاب کرده‌ایم که در جای خود بدانها اشاره خواهیم نمود.

اما «تابو» بودن «مسئله زن» و مسکوت ماندن تاریخی آن، واقعیت دیگری است که ضرورت انتشار این نشریه را، در نظر ما، صدچندان می‌کند.

### \* آیا روی سخن ما فقط زن، آنهم زن ایرانی، آنهم نوع خارج‌نشین آن است؟

— تعریفی که ما از مخاطبین این نشریه داریم، دربرگیرنده همه آدمهایی است که خواهان تغییر فوری و بلاشرط زندگی و روابط امروزشان هستند و نمی‌خواهند تغییر روابط غیرانسانی، تبعیض‌آمیز و نابرابر زن و مرد را به فردای نامعلوم، انقلاب و تحقق شعارها و آرمانهایشان حواله کنند. بنا به این تعریف، مخاطبین ما نمی‌توانند فقط زنان باشند؛ چرا که مردها طرف دیگر این رابطه اند. بنابراین، زن و مرد، مشترکاً، موضوع کار ما هستند؛ و چه بسا، که تاکید پیشتر ما روی مردان باشد؛ چرا که

شدن با مسایل عدیده و کمرشکنی که انتشار یک نشریه جدید با خود بهمراه می‌آورد، در پی همکاری با یکی از نشریات فی‌الحال موجود بر نیامدیم؟

— اولاً، تاریخاً، چنان سکوت وحشتناکی به زنان تحمیل کرده‌اند که امروز، هر کس، در هر کجا و به هر شکل بتواند صدایی برآورد، باید اینکار را بکند. تعداد نشریاتی که بطور جدی به مسئله زن می‌پردازند، متأسفانه از تعداد انگشتان دست فراتر نمی‌رود. بنابراین انتشار نشریات جدید و جدی، ضروری و قابل پشتیبانی است. اما همکاری، مستلزم همسویی است که در جریان عمل و از یک شناخت متقابل بدست می‌آید. ما این فرصت را داشتیم تا نشریات موجود را (در عمل) بشناسیم و مورد قضاوت قرار دهیم. اما، دیگران نیز به این فرصت عملی نیازمندند.

«فصلنامه زن»، آن گام عملی است که این فرصت را به دیگران می‌دهد تا ما را در عمل مورد قضاوت قرار دهند. بیگمان، پس از کسب این شناخت متقابل، بهتر می‌توان از همکاری حرف زد. بهرحال، ما از هیچ گونه همکاری، در جهت تغییر نظم موجود و سرنوشت و روابط جاری آدمها، نه تنها دریغ نمی‌کنیم، بلکه صمیمانه استقبال می‌نماییم و خوشحال هم خواهیم شد تا به هر شکل ممکن از زیر بار مشکلات چاپ و پخش نشریه خلاص شویم!

**\* چه نقطه تمایزی بین «فصلنامه زن» و سایر نشریات می‌بینیم؟**

— طبیعتاً، قضاوت بر اساس یک

بیعدالتی و تبعیض را در روابط پیرامونی‌شان چشیده و یا می‌چشند و خواهان تغییرش هستند. بنابراین، میزان سواد، تحصیلات، معلومات، تجارب و محل کار و زندگی آدمها، در تعریف مخاطبین ما هیچ نقشی ایفا نمی‌کند. مخرج مشترک مخاطبین ما، اشتراک نظرشان در اعتراض و انتقاد به شرایط و نظم موجود، آرمانخواهی مبتنی بر برابری و ضرورت تغییر بلادرنگ است.

**\* آیا می‌خواهیم به مردم آگاهی بدهیم یا اینکه می‌خواهیم مثل خیلی‌های دیگر بنام زن، یک دکان دو نبش راه بیاندازیم؟**

— هیچکدام. ما می‌خواهیم «تغییر»

بدهیم؛ همین الان و بی هیچ درنگ! ما نه روشنفکریم و نه می‌خواهیم از کسی منورالفکر بسازیم! قصد آموزش و تدریس به مردم را هم نداریم؛ چرا که چنین ادعایی را ناشی از یک خودبزرگبینی جاهلانه و یا توهم در تعریف و تمایز سواد از فرهنگ می‌دانیم. مادر بزرگ من ممکن است از من کم سوادتر باشد، اما الزاماً معنایش این نیست که از من بی فرهنگتر است. و خلاصه بقول «ادوارد لوبرکیه»، نکته‌پرداز فرانسوی:

فرزانگان عشق به آموختن دارند، جاهلان عشق به تدریس.

با این حساب، ما این نشریه را بهانه‌ای قرار داده‌ایم که از همدیگر بیاموزیم. قصد ما تبادل آموختها و تجارب، بمنظور تغییر است.

**\* چرا بجای انتشار «فصلنامه زن» و درگیر**

سکوت کرد و بیطرف ماند. آری، ما نسبت به مذهب موضع عمیقاً مخالف داریم و آن را سرمنشا بسیاری از جرائم، جنایات و بزه‌کاریهای تقدیس شده می‌دانیم که نمونه بارزش ختنه و مثله جنسی زنان است. بگمان ما، تحقق آزادی در جامعه بدون خلع آزادی از انجام آزادانه این رسوم و سنن ممکن نمی‌شود. (برای دنبال کردن این بحث می‌توانید به مطلبی که در همین شماره، تحت نام «ناقص سازی جنسی زنان» چاپ شده، مراجعه نمایید) اما موضوعی که ما تنها به رودررویی با مذهب، سنن و فرهنگ ختم نمی‌شوند. ما با هر گونه تبعیض، نابرابری، بیعدالتی، استثمار و تجاوز به حقوق انسانها مخالفیم و در یک کلام گرایش سوسیالیستی داریم. بنابراین، «فصلنامه زن» تریبونی در دفاع از آزادی اندیشه، قلم، عدالتخواهی و برابری است.

**\* آیا معنایش این است که «فصلنامه زن» حتی اجازه مطرح شدن نظریاتی که در دفاع از نابرابری زن و مرد، تبعیض‌های متنوع ملی، قومی، عقیدتی، پرونوگرافی و ... هستند، نمی‌دهد؟**

— ما به آزادی و تنوع عقاید باور داریم و از اینرو مخالف مطرح شدن این نظریات نیستیم ولی با چاپ آنها در «فصلنامه زن» مخالفیم؛ چرا که این نشریه را محل به زیر سؤال کشیدن همان نظریات می‌دانیم. حرف ما این است که وقتی چنین تفکراتی، اینهمه امکان و بلندگو برای تبلیغ چرندیاتشان دارند، چرا ما باید به

شماره از نشریه، شتابزده است. پس بگذارید پاسخ این سؤال را به زمان دیگری حواله کنیم!

**\* آیا «فصلنامه زن» یک تریبون آزاد است یا اینکه گرایش و خط سیاسی، عقیدتی خاصی را دنبال می‌کند؟**

— «تریبون آزاد» یک کلاه شرعی است که برای به مسلخ کشیدن حقوق و آزادیهای اجتماعی دوخته‌اند. به گمان ما نمی‌شود، بطور همزمان، تریبون دفاع و سرکوب آزادی بود. چنین کاری مستلزم سیاست بیطرفی است؛ سیاستی که ایجاب می‌کند تا برای مثال در برابر مذهب موضع نگیریم و سکوت اختیار کنیم. بگمان ما، نمی‌شود خواهان تغییر چیزی بود ولی نسبت به آن موضع نداشت! نمی‌شود جهل، خرافه، عادات و سنن را بعنوان پایه‌های ستمکشی زن معرفی کرد ولی نسبت به مذهب که تبلور تقدیس شده همانهاست، سکوت نمود.

نمی‌شود مدافع ارزش اجتماعی برابر زن و مرد و کلیه آحاد انسانی بود و همزمان «مثنوی معنوی» را که در آن جهود، «سگ» است و زن، «خر» ستود. نمی‌شود از رهایی زن دفاع کرد ولی همزمان نسبت به قصه‌های «همخوابگی خاتون و خر» و «جماع الاغ و کنیزک» که در مثنوی این «شاعر فرزانه ایرانی» آمده، بیطرف بود و موضع نداشت. نمی‌شود برای رهایی زن مبارزه کرد ولی به حجاب، خواستگاری، بعلببرون، سبزه‌گره‌زدن، فال گوش ایستادن، زفاف، باکره‌گی، ناموس‌پرستی، غیرت، عفت و غیره تحت نام «احترام به عقیده دیگران»

لحاظ اقتصادی مستقل کنیم. اینکار، در توان جمع محدود ما نیست. لذا، از خوانندگان «فصلنامه زن» انتظار داریم به کمک ما بشتابند و در فروش و پخش نشریه فعالانه تلاش کنند. اما انتظار دیگر ما حمایت مالی و معنوی است. ما به اطلاعات، نظرات، تجارب و بالاخره ارتباط با خوانندگان نشریه نیاز داریم.

امید درازمدت ما این است که از دل این ارتباطات، تیمهای ترجمه، تحلیل، کار، نمایش و غیره‌ای بیرون بزنند که کارشان حول «مسئله زن» باشد. امید است که این گام کوچک با استقبال، پشتیبانی و حضور فعال و عملی شما، جان بگیرد و پربارتر شود.

### «فصلنامه زن»

جرم اعتقادمان به "آزادی اندیشه" تاوانش را بپردازیم. آنها می‌توانند سمومشان را در تربیونهای خودشان که از هر طرف و با هزار دغلکاری برایش کمک می‌گیرند، بریزند، ما هم در این نشریه حرفهای خودمان را در مخالفت با آنها می‌زنیم و به نظریاتشان همانقدر احترام می‌گذاریم که فی‌المثل، برای نظریه "ناقص‌العقل بودن زن" احترام قائلیم.

### \* آیا خودمان را فمینیست می‌دانیم؟

— بله، از همین رو خواهیم کوشید تا سلسله مقالاتی را در معرفی این جنبش منتشر کنیم؛ بویژه آنکه، چنان تعاریف مضحک و نادرستی از این جنبش در بین فارسی‌زبانان وجود دارد که گاه‌آ شخص را بیاد تعریف آخوندها از کمونیسم ("نظریه‌ای که اشتراکی کردن زنان را تبلیغ می‌کند") می‌اندازد.

از طرف دیگر، در بین چپ ایران یک توافق نادرست وجود دارد که فمینیسم را یک ایده انحرافی بورژوازی قلمداد می‌کند. حال آنکه فمینیسم، انعکاس طبیعی و ناگزیر ستمکشی زنان است که از طرف اقشار مختلف زنان در برخورد به مردسالاری و ستم جنسی شکل می‌گیرد و تا زمانی که پایه‌های مادی این ستم وجود دارد، جنبشها و عکس‌العمل‌های فمینیستی هم امری طبیعی و دارای حقانیت تاریخی است.

### \* و اما آخرین سؤال، چه توقعی از

### خوانندگانمان داریم؟

— قبل از هر چیز، باید بکوشیم تا «فصلنامه زن» را بشناسانیم و آنرا به

## ناقص سازی جنسی زنان

مطلب زیر که توسط «فصلنامه زن» تهیه و تدوین شده، به مسئله‌ای اختصاص دارد که معمولاً با نام «ختنه زنان» Female Circumcision شناخته می‌شود. اما این ترکیب، امروزه، چندان مورد قبول فعالین جنش زنان نیست و به جایش از ترکیب «ناقص سازی جنسی زنان» Mutilation Female Genital، استفاده می‌گردد. دلیل این جایگزینی چندان پیچیده نیست. کلمه «ختنه» تنها مبین بریده شدن بخشی از آلت تناسلی است و الزاماً بمعنی نقص عضو جنسی نیست؛ یعنی چیزی که در مورد ختنه مردان صدق می‌کند. اما عملی که در مورد زن اعمال می‌شود، «ختنه» نیست؛ چرا که در جریان این عمل، زن بر خلاف مرد، از نظر جنسی ناقص می‌شود. در ضمن، هدف از ختنه زن، کنترل بر جسم و جنسیت او و محروم ساختن وی از لذایذ جنسی است؛ حال آنکه چنین هدفی از ختنه مردان دنبال نمی‌شود.

این مباحث، مجموعاً، موجب گردیدند تا به پیشنهاد سازمان جهانی که علیه ختنه زنان مبارزه می‌کند، ترکیب «ناقص سازی جنسی زنان» بجای «ختنه» مورد استفاده قرار گیرد. ما نیز ضمن قبول این استدلال، سعی خواهیم کرد، در ادبیات نوشتاری این نشریه از این ترکیب استفاده نماییم. اما ناقص سازی جنسی زنان، نزد ایرانیان - بویژه ساکنین بخشهایی از کردستان، هرمزگان، سیستان و بلوچستان و ترکمنستان - پدیده‌آشنایی است. این شکل از توحش و بربریت در ایران اسلامی هم هر روز قربانیانی را به کام خویش فرو می‌بلعد. اما صدای گریه‌های مظلومانه این دختران خردسال و فریادهای به دردآلوده نونهالان بی‌پناه دیگری که در اینجا و آنجای این کره خاکی و در آستانه سال ۲۰۰۰، در قربانگاه «باکره‌گی» اینگونه بی‌رحمانه شکنجه و ذبح می‌شوند، آنچنان که باید وجدان بشریت مترقی و آگاه را بخود معطوف نکرده است. مقاله حاضر، بازتاب کوچکی از این فریاد دلخراش است که امیدواریم در آینده، بیشتر بدان بپردازیم. همینجا، از زنان ایرانی می‌خواهیم تا تجارب و دیده‌های خود را در مورد این پدیده کثیف و ضدانسانی برای ما بفرستند تا بتوانیم بلندگوی جدی و مستند این ستم جنسی مرسوم و مسکوت مانده باشیم.

جنوبی دیده می‌شود و گسترش آن بمراتب بیشتر از ختنه مردان است. این عمل موجب بروز بسیاری از بیماریهای جسمی، اختلالات جنسی و روحی می‌شود و مشکلات زیادی را در هنگام زایمان بوجود می‌آورد.

The Longman Encyclopedia, 1992

اینها تعاریفی هستند که با کمی تغییر، در لغت‌نامه‌ها و دایره‌المعارف‌های مختلف، زیر عنوان «ختنه» آورده می‌شوند.

### ناقص‌سازی جنسی زنان، چیست؟

از آنجا که این ترکیب جدید است، لذا در منابع و مآخذ علمی نمی‌شود تعاریفی از آنها پیدا کرد. اما همانطور که در مقدمه گفته شد، این ترکیب نام اصلاح شده ختنه زنان است که با قصد بازبینی دقیقتر و عمیقتر این پدیده، امروزه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بهرتقدیر، «ناقص‌سازی جنسی زنان»، سنتی است که از قرن‌ها پیش، در بیش از ۲۷ کشور افریقایی و آسیایی وجود داشته که طی آن بخشی از ارگان جنسی دختر بچگان، در سنین نوزادی و یا ۷ تا ۱۰ سالگی بریده و دوخته می‌شود.

این عمل بسته به میزان فراگیری، شکل و شیوه اجرای آن، به سه نوع مختلف تقسیم می‌شود که هر یک اسامی خاص خود را دارند. در ضمن، نحوه پراکندگی هر یک از انواع مورد اشاره زیر، در نقشه نشان داده شده است.

۱- ختنه سنتی: Sunna Circumcision

در این شکل از ناقص‌سازی جنسی زن،

می‌گویند: «از گاه، گوه نسازید»، ما هم در جوابشان می‌گوییم: «از گوه، گاه نسازید» و مسئله «ناقص‌سازی جنسی زنان» را که بطرز ناباورانه‌ای وسیع و جنایتبار است، «گاه» جلوه ندهید!

\* هر ساله، ارگان تناسلی دو میلیون دختر بچه، بریده و دوخته می‌شود.  
\* برآورد می‌شود که هم اکنون، در سراسر جهان، بین ۸۵ تا ۱۱۵ میلیون زن وجود داشته باشد که از نظر جنسی ناقص شده‌اند.

(Nyheterna, Gbg, 11 feb, 1994, P. 7)

### ختنه یعنی چه؟

ختنه مردان: Male Circumcision

عملی است که طی آن پوسته خارجی نوک آلت تناسلی مرد برداشته می‌شود. این عمل از رسوم مذهبی یهودیان بوده و در هشتمین روز تولد پسر بچه‌ها انجام می‌شده است. این عمل بعدها، در بین مسلمانان و سایر گروه‌های مذهبی رواج پیدا کرد.

ختنه زنان: Female Circumcision

بمعنی بریدن همه یا بخشی از بخش خارجی ارگان جنسی زن است که اغلب کلیتوریس را نیز در بر می‌گیرد. این عمل در بسیاری از کشورهای اسلامی، افریقایی و آمریکای

که بخشی از ادرار در بدن زن باقی بماند و منجر به عفونت شود. همین احتمال برای خون عادت ماهیانه هم هست. همه ساله، زنان زیادی بخاطر عفونتهای ناشی از باقی ماندن خون در بدن، از درون می‌گندند و بالاخره جانشان را از دست می‌دهند. در ضمن خروج خون عادت ماهیانه نیز به سختی صورت می‌گیرد و با درد همراه است؛ زیرا لخته‌های خون نمی‌توانند راهی به بیرون پیدا کنند.

وقتی که زن ازدواج می‌کند، بخیه‌ها را باندازه چند سانتی‌متر می‌شکافند تا امکان آمیزش جنسی وی فراهم شود. این عمل، معمولاً، توسط پزشک و یا زنان مسن محل صورت می‌گیرد. اما، گاه‌آ، این عمل توسط خود داماد (در شب باصطلاح زفاف) و به کمک انگشت، چاقو و یا خنجر که مخصوص "مراسم حجله" است و یا با فشار آلت تناسلی داماد، انجام می‌گیرد و در حالیکه زن در خون خود غوطه می‌خورد و از درد وحشتناکی رنج می‌برد، "شوهر" ددمنشانه به ارضای نیاز جنسی خود می‌پردازد و سپس با غرور مردانه‌اش، دستمال خونین را به نشانه باکره بودن "عروس" به مهمه شادمانه فامیل و دوستان می‌سپارد. یکی از زنان، به نام "واریس"، خاطره دردناک خویش را از این شب باصطلاح زفاف، چنین بیان می‌کند:

"شوهرم نمی‌خواست که من پیش پزشک یا جراح بروم. او با فشار آلتش، بخیه را شکافت... اولین همخوابگی، بدترینش بود. بقلری دردش

که محدودترین نوع آن بحساب می‌آید، پوسته خارجی کلیتوریس و نوک بیرونی آن بریده می‌شود.

## ۲- قطع کلیتوریس: Clitoridectomy

این عمل که در مقایسه با نوع قبلی بزرگتر است، با قطع کامل کلیتوریس و لبهای داخلی آلت تناسلی زن همراه است. اکثر زنان خاطره دردناک این عمل را با تمام جزئیات ماجرا بخاطر دارند؛ چرا که عمل بریدن بدن بدون انجام بیحسی صورت می‌گیرد و موجب خونریزی بسیار شدیدی می‌شود و با درد غیرقابل توصیفی همراه است. این عمل، در شهرها توسط پزشک و در روستاها توسط زنان مسن و با کمک چاقو، یک تکه شیشه یا یک قطعه سنگ تیز صورت می‌پذیرد.

## ۳- ختنه فرعونی: Circumcision

Faraonisk یا انفیبولاسیون Infibulation این نوع از ناقص‌سازی جنسی زنان، براتب فراگیرتر و در عین حال وحشیانه‌تر است. در اینجا، لبهای خارجی و داخلی آلت تناسلی زن و نیز کلیتوریس او بریده و سپس قسمتهای باقیمانده لبهای خارجی به هم دوخته می‌شوند؛ پنحویکه، تنها سوراخ کوچکی (به اندازه نوک یک گوش پاک‌کن) باقی می‌ماند. بعد از عمل، باسن و پاهای دختر، بمدت ۴۰ روز بسته می‌شوند تا محل زخم جوش بخورد.

به این ترتیب، ادرار کردن به مشکل بزرگی بدل می‌شود؛ زیرا سوراخ بقدری کوچک است که تخلیه کامل ادرار، ساعتها بطول می‌انجامد. بعلاوه، این احتمال هست

دست می‌دهند... مشکل دیگر فیستولها هستند (فیستول عبارت از زخمهای عمیقی است که بوسیله مجاری پیچاپیچی بداخل بدن نفوذ می‌کنند). ادرار و خونی که در بدن زن باقی می‌مانند با فشار آوردن به دیواره روده ها، آنها را پاره کرده و منجر به ایجاد منافذ بیماریزا در مثانه، لوله‌های ادراری، راست روده و رحم می‌شوند. حدود ۷ میلیون زن افریقای شمالی، در سال، قربانی چنین ضایعاتی می‌شوند که از این تعداد ۵۰۰,۰۰۰ نفر جان خود را از دست می‌دهند."

Kvinnosyn, Sweden, 23 Juli, 1992

بنا به گزارش سازمان بهداشت جهانی، ناقص‌سازی جنسی زنان نه تنها سلامت جسمی، فکری و جنسی زنان را شدیداً تهدید می‌کند، بلکه به دنیا آوردن کودکان ناقص و شیوع بیماری ایدز نیز منجر می‌شود. بنا به همین گزارش، استفاده از لوازم غیراستریل مثل سنگ و شیشه که آنها بطور مشترک، برای همه زنان مورد استفاده می‌گیرد، یکی از دلایل اصلی بالا بودن آمار زنان مبتلا به ایدز در آفریقا و آسیا عنوان شده‌است:

**«در آفریقا و آسیا، ۳۰٪ مبتلایان**

**به ایدز، زنان زیر ۳۰ سال هستند.»**

Arbetet, Sweden, Gbg, 3 okt. 94

بهر حال، همانطور که در نقشه دیده می‌شود، «انفیبولاسیون» یا همان شکنجه "فرعونی"، بیشتر در سومالی، سودان، جنوب مصر،

شدید بود که تا شش ماه غیر از درد هیچ چیز دیگری را احساس نمی‌کردم. .. بعد از این حادثه، تا دو هفته نمی‌توانستم بنشینم. دردش غیرقابل تحمل بود."

Kvinnosyn, Sweden, 23 Juli, 1992

اکثر زنانی که تحت این عمل قرار می‌گیرند، هرگز نمی‌توانند یک زندگی سالم جنسی داشته باشند. خاطره دردناک این حادثه چنان در ذهن آنها می‌نشیند که هر چیز که به شکلی با آلت تناسلی ربط می‌یابد، با ترس و درد فلج کننده‌ای تداعی می‌شود. در خیلی از کشورها نیز سنت ایجاب می‌کند که وقتی مرد برای یک مدت طولانی به مسافرت می‌رود، دوباره زن را می‌دوزد تا از حفظ عفت وی خاطر جمع باشد.

اما، زایمان این زنان نیز با بدبختی زیادی همراه است. "ویوی هیردمن"، متخصص بیماریهای زنان، در باره این مشکل می‌گوید: "از آنجا که نوزاد یک زن ختنه شده، بسادگی خارج نمی‌شود، مجبور می‌شویم شکم مادر را از طرفین، توسط چهار برش بشکافیم. خیلی وقتها، بچه در شکم مادر باقی می‌ماند و به مثانه و روده های او فشار می‌آورد که در نهایت به ترکیدن مادر منتهی می‌شود. در چنین حالتی، زیر شکم مادر به فاضلاب گندیده‌ای از مدفوع، ادرار و خون بدل می‌شود. کسانی که پیش‌تر از خونریزی نمرده‌اند، اغلب به این دلیل جانشان را از



داشتن هر گونه خواست جنسی محروم کنند و بدین ترتیب آنها را فقط در خدمت رضای نیازهای جنسی خود داشته باشند. یکی از دختران ختنه شده، این واقعیت را چنین بیان می‌کند:

"مردها می‌خواهند تا مانع لذت بردن جنسی زنان شوند. ما فقط باید از مردها اطاعت کنیم و خواسته‌های جنسی‌شان را برآورده سازیم."

Kvinnosyn, Sweden, 23 Juli, 1992

— عده‌ای دیگر، از جمله مردم قبایل بامبارا Bambara، در مالی، معتقدند که همه آدمها، با خصوصیات مردانه و زنانه، توأمًا، بدنیا می‌آیند و ختنه عملی است که طی آن عنصر مردانه از جنس مونث پاک می‌شود. (دلیل بریدن کلیتوریس آن است که نماینده ارگان مردانه در زن است.)

— خیلی از گروههای اجتماعی و مذهبی، به ختنه بعنوان تنها راه حفظ زن از روابط و لذا بد جنسی خارج از ازدواج می‌نگرند. «ریچارد برتون» که سالهای زیادی را به مطالعه فرهنگ، زبان و سکس مردم آفریقا گذرانده است، می‌نویسد:

"خواستهای جنسی زنان، ده برابر مردان است. آنها کلیتوریس را می‌برند چون همانطوریکه ارسطو هشدار داده بود، این ارگان سرمنشاء خواستههای جنسی زنان است."

Women and Revolution, Summer92, p.24

به این ترتیب، کلیتوریس یا عبارت بهتر، "مرکز تحریک جنسی زن" بریده می‌شود، تا بلکه سدی بر سر راه طبیعت جنسی غیر

شمال کنیا، مالی، نیجریه و کشورهای آسیای میانه از جمله یمن، بحرین، عمان و امارات متحده عربی دیده می‌شود. در ضمن، بنا به مدارک به دست آمده، این عمل نزد قبایل کانیبو Canibo، در پرو و نیز نزد اهالی بومی استرالیا نیز انجام می‌پذیرفته است.

### تاریخچه

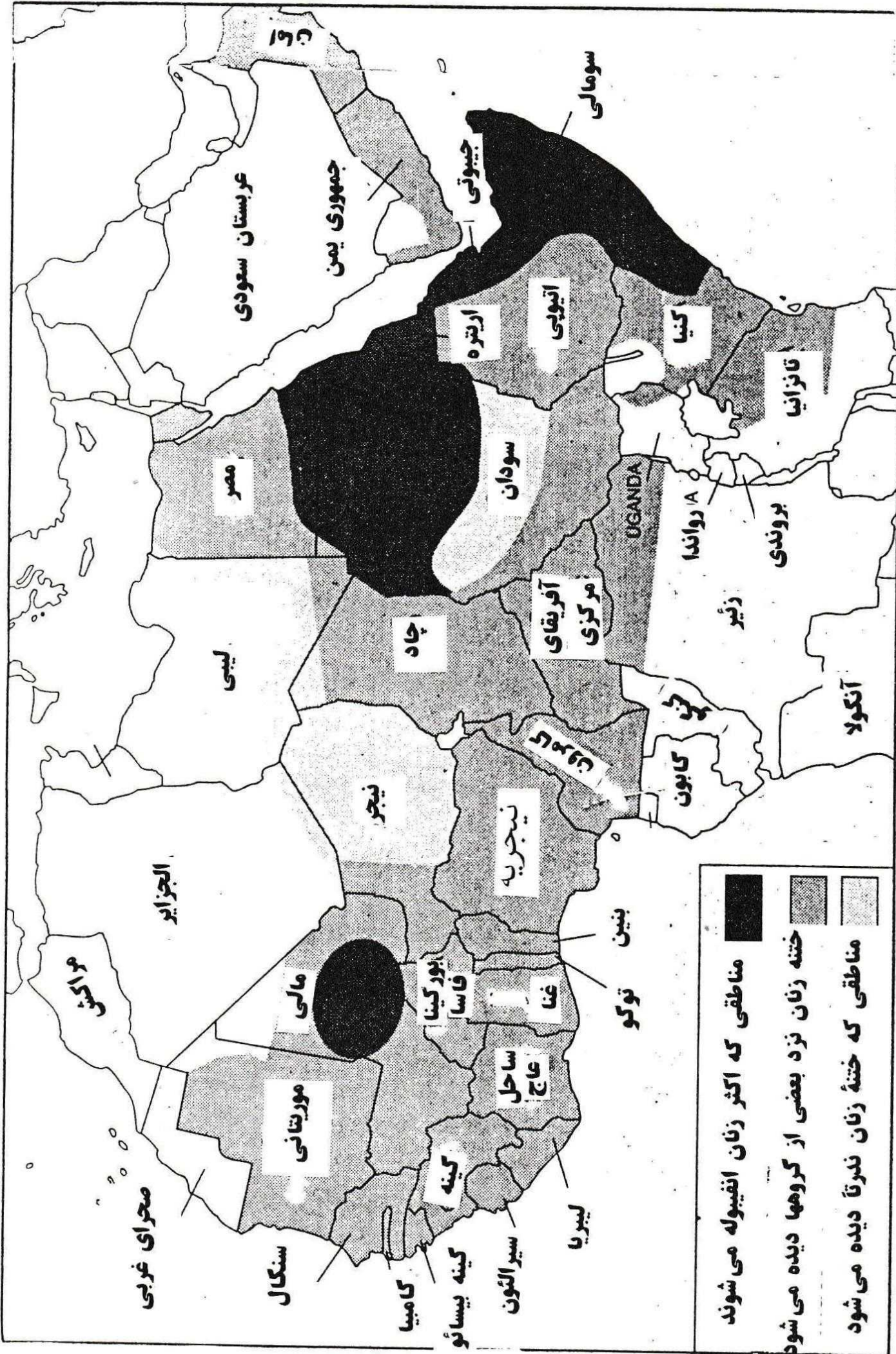
تحقیقات تاریخی نشان می‌دهند که "ختنه زن"، برای اولین بار، در نزد اعراب چادرنشین ساکن کرانه دریای سرخ دیده شد و هدف از آن، حفظ "عفت" یا در اصطلاح دقیقتر "پرده بکارت" یا "باکره‌گی" دختر تا زمان تحویل او به شوهر یا "صاحبش" بود. بعدها، این رسم در مصر مرسوم شد و رفته رفته به سایر نقاط گسترش پیدا کرد.

### دلایل ختنه

دلایل زیادی در توضیح و توجیه ناقص‌سازی جنسی زنان وجود دارد؛ از جمله:

— در بسیاری از فرهنگها، به کلیتوریس زن به چشم یک ارگان مزاحم نگریسته می‌شود؛ بنحویکه، می‌تواند سلامت آتی دختر بچه‌گان را به مخاطره بیاندازد.

— توضیح دیگر این است که مردان در جوامعی که در آن ناقص‌سازی زنان مرسوم است، چند همسر دارند و از آنجا که می‌ترسند تا مبدا نتوانند به خواستههای جنسی همه همسرانشان پاسخ گویند، لذا، کلیتوریس زنان را می‌برند تا آنها را از



منبع: به نقل از 92 Women and Revolution, Summer/Autom

قابل کنترل و مهار زن باشد.

نشود، فاحشه خواهد شد.  
پدر: می‌دانم که این کار برای سلامتی  
دخترم مضر است. اما نمی‌خواهم فردا  
دخترم بزرگ شود و مرا بخاطر بی‌شوهر  
ماندن سرزنش کند."

Women and Revolution, Summer 92, p.24

زن دیگری در تایید این فشارها می‌گوید:  
"گاهی اتفاق می‌افتد که مادری از  
ختنه کردن دخترش امتناع می‌کند  
اما دختر بلافاصله پس از رسیدن به  
بلوغ، در جستجوی کسی بر می‌آید  
تا این کار را برایش انجام دهد. او  
بدون ختنه قادر به زندگی نیست."

Kvinnosyn, Sweden, 23 Juli, 1992

فشار و عملکرد این سنتها بقدری قوی و  
عمیق است که حتی با نقل مکان و فرار  
نیز نمی‌شود از شرشان خلاصی یافت. دختر  
جوانی که هم اکنون در سوئد زندگی می‌کند،  
علی‌رغم دور بودن از بی‌حقوقی‌های تحمیلی  
آن جامعه و داشتن حقوق انسانی بمراتب  
برتر (در سوئد)، هنوز هم دوخته است و از  
مراجعه به پزشک امتناع می‌ورزد. او در  
توضیح چرایی این مسئله می‌گوید:

"اگر بخواهم با یک سومالیایی ازدواج  
کنم باید دوخته باشم. مردها، زن  
دوخته نشده را نمی‌خواهند؛ چون باکره  
بحساب نمی‌آید."

Kvinnosyn, Sweden, 23 Juli, 1992

لازم به توضیح است که هم اکنون چیزی  
حدود ۱۰,۰۰۰ زن ختنه شده در سوئد  
وجود دارد. (همان منبع)

– در بعضی از فرهنگها نیز، این  
عمل برای "تطهیر" دختر انجام می‌گیرد. در  
چنین جوامعی، زن ختنه نشده، "نجس" و  
"فاحشه" بحساب می‌آید و از بسیاری از  
حقوق اجتماعی، از جمله ارث محروم می‌شود.  
– بنا به تحقیقات گسترده‌ای که برای  
یافتن دلایل تاریخی این جنایت بعمل آمده،  
پاسخ والدین در جواب به چرایی ختنه  
دخترانشان، بیش از هر چیز، نظر صاحب‌نظران  
و فعالین زنان را بخود معطوف داشته  
است. پاسخهای آنان عموماً، از اینقرار  
بوده است:

"زیرا همیشه این کار انجام شده است"،  
"سنت است"، "برای آنکه مقبول جامعه  
باشی"، "چون به زن ختنه نشده، به  
چشم "فاحشه" نگریسته می‌شود"، "چون  
هیچ مردی حاضر به زندگی با زن  
ختنه نشده نیست."

Rädda Barnen, Nyheterna, 26 sep. 1994

آری، وقتی که ۹۰٪ دختران شمال سودان و  
۱۰۰٪ دختران سومالی، جیبوتی و... ختنه  
می‌شوند، امتناع کردن از انجام چنین سنتی  
آسان نیست. در این کشورها اگر دختر  
ختنه نشده باشد، "فاحشه" بحساب می‌آید؛  
منزوی و مسخره می‌شود و با او چنان  
برخورد می‌کنند که گویی "جذامی" است.  
یک پدر و مادر سومالیایی، رابطه این  
سنتها و فشارهای اجتماعی را با ختنه  
دخترشان چنین توضیح می‌دهند:

"مادر: دخترم با ختنه شدن چیزی را  
از دست نمی‌دهد؛ اما، اگر ختنه

### مذهب و ناقص سازی جنسی زنان

بیگمان نمی‌شود در رابطه با ناقص‌سازی جنسی زنان نیز نقش و سهم مذهب، بمشابه یکی از ارکان اعمال حاکمیت مردان و طبقات حاکمه را نادیده گذاشت. مذاهب، در طول تاریخ حافظ منافع طبقات حاکمه و حامل ارزشهای مردسالارانه بوده و با مشروعیت دادن به فرودستی زن و فرادستی مرد در تداوم و تحکیم ستمکشی زن نقش عمده‌ای را ایفا کرده‌اند. در واقع مذهب همیشه همان نقشی را بازتولید کرده که دستگاه قضایی، پلیس، نهادهای آموزشی و ... برای حفظ خانواده، استمرار پدرسالاری و تحکیم نظام طبقاتی مبتنی بر مرد سالاری ایفا نموده‌اند. ما، قبلاً، در این باره گفته و نوشته‌ایم و در آینده نیز بسیار مفصلتر بدان خواهیم پرداخت.

اما، تا آنجا که مشخصاً، به رابطه مذهب با "ختنه" برمی‌گردد، باید گفت که ختنه زن قدمت بسیار طولانی‌تری از مذهب دارد و قدمت آن به پیدایش نظام مردسالاری باز می‌گردد. هرودت، تاریخ نویس مشهور،

قدمت ختنه زن را تا هفتصد سال قبل از میلاد مسیح هم گزارش می‌کند. یافته‌های باستانشناسی نیز، سابقه این رسم را به پادشاهی فراعنه مصر باستان نسبت می‌دهند. به همین دلیل هم است که انفیبولاسیون را "برش فرعون" نیز می‌نامند.

بهرتقدیر، در هیچیک از کتابهای آسمانی، نه نامی از ختنه آمده و نه دستور و توصیه‌ای به انجام آن شده است. اما سکوت و حتی نقل آیات و احادیث فراوان در اثبات نقش فرودست زن و تاکید گذاشتن خیلی زیاد بر عفت، ازدواج، وفاداری و بالاخره باکره‌گی او (یعنی همان ارزشهایی که پایه مادی ابداع ختنه زنان بودند) مبین همداستانی و شراکت کلیه مذاهب توحیدی و غیرتوحیدی در این جنایت تاریخی هستند.

بعبارت بهتر، سرخ کلیه علت‌هایی که برای ختنه برش‌مردیم، بگونه‌ای به حفظ پرده بکارت دختران، مربوط می‌شود؛ یعنی همان انگیزه تقدیس باکره‌گی که توسط کلیه مذاهب تبلیغ و تصریح می‌شود. ۱

۱ ما در آینده نزدیک بحث مفصلی پیرامون باکره‌گی خواهیم داشت و در آنجا نقش مذهب را در تقدیس باکره‌گی به صراحت نشان خواهیم داد؛ اما علی‌الحساب، به یک مطلب کوتاه اکتفا می‌کنیم: مذهب با تقدیس "باکره‌گی" و تقبیح زن مطلقه، عملاً در تحکیم و تثبیت سنت ختنه نقش داشته است. مثلاً در ایام حاکمیت یهودیت، باکره‌گی شرط اصلی برای تاهل زن بحساب می‌آمد. اگر زن نمی‌توانست باکره‌گی خود را به اثبات برساند، مرد بلافاصله او را طلاق می‌داد؛ یا اگر زن مطلقه‌ای شوهر دوم می‌گرفت و این شوهر می‌مرد یا او را طلاق می‌داد، زن "نجس" محسوب می‌شد. (تورات، سفر تشبیه، فصل ۲۴ آیه ۴۱)

اما، حفظ باکره‌گی، پس از قدرت‌گیری روحانیون در اسرائیل، شکل وحشیانه‌تری به خود گرفت. یکی از رسوم آن دوران که بمنظور اثبات وفاداری زن مورد استفاده قرار می‌گرفته، آیین

در هیچ تحلیل اجتماعی نمی‌توان مثلث شوم سیاست، جنسیت و مذهب را از هم تفکیک کرد.

در نزد مسلمانان اهل سنت نیز، ختنه زن، راهی برای "پاک شدن" جسم تلقی می‌شود و از آنجا که خدا پاکیزه‌گی تن و روان را سفارش نموده، اجرای آن را واجب می‌دانند. البته، بعضی از مراجع مذهبی اسلامی هم، در واجب بودن ختنه زن تردید

دارند و آنرا فاقد مبانی شرعی می‌دانند. اما در عین حال، از آنجا که سنت ایجاب می‌کند در چیزی که شک دارند، بنا را بر تایید نگذارند، یا سکوت اختیار کرده و یا آنرا مستحب دانسته‌اند. بعضی از صاحب‌نظران نیز معتقدند که توصیه محمد، در سال ۷۴۲ پس از میلاد، مبنی بر اینکه «از میل جنسی زنانتان بکاهید ولی آنرا از بین نبرید»، دلیل اصلی پایه‌گذاری ختنه «نوع سنتی»، در مصر بوده است.

Women and Revolution, Summer 92, p.24

آب تلخ" بود:

اگر شوهر به همسرش سوء ظن پیدا می‌کرد، او را کشان کشان، نزد روحانی محل می‌برد. روحانی نیز، برای تشخیص گناه یا بی گناهی زن، شکنجه ترسناکی را روی او انجام می‌داد. بدین ترتیب که زن را تا شکم لخت می‌کرد، اشیای زینتی را از او جدا می‌نمود و موهای او را از هم باز می‌کرد و سپس پارچه سیاه و سنگینی را که با نخ ضخیمی به پستانهایش بسته شده بود، بر سرش می‌کشید و بدین ترتیب او را آماده انجام آزمایش "آب تلخ" می‌کرد. (تورات، سفر اعداد، فصل ۵، آیه ۱۸۱۱)

در واقع، "آب تلخ" مخلوطی بود از آب مقدس، خاکروبه های معبد و مرکب جمله‌ای که روحانی بر پارچه نوشته بود. مضمون این جمله از اینقرار بود: "اگر زن مقصر شناخته شود لعنت ابدی بر او باد".

زن باید این معجون کثیف و تهوع آور را می‌نوشید و اگر اثری از التهاب، ورم یا سرخی بر روی پوست ران زن دیده می‌شد، جرم زن محرز بود و مشمول مجازات می‌شد.

تقدیس باکره‌گی در مسیحیت هم تا بدانجا پیش می‌رود که باکره‌گی مریم و حتی مسیح مورد ستایش و تکریم قرار می‌گیرد و کشیشان و راهبه ها از ازدواج نهی می‌شوند.

این مسئله در مورد اسلام هم صدق می‌کند. ازدواج با زن مطلقه یا بیوه، در این مذهب مکروه شمرده می‌شود و مجازات زنی که با مرد نامحرم همخوابگی داشته باشد، سنگسار است. حتی وقاحت این تقدیس در اسلام تا بدانجا می‌رسد که دختر باکره، قبل از اعدام، توسط "پاسدار" قرآن مورد تجاوز قرار می‌گیرد تا باکره از دنیا نرود و در لیست اعزامیان بهشت قرار نگیرد!

بنابراین، شراکت مذاهب در این جنایت تاریخی، از طریق تقدیس باکره‌گی، مردسالاری و پدرسالاری بوضوح روشن است.

این عده در این کشورها، مسئله تفاوت فرهنگی این آدمها با فرهنگ غالب غرب نیز مطرح شد و در این میان جای خاصی به سنت ناقص‌سازی جنسی زنان که می‌رفت تا در اروپا و آمریکا هم مرسوم گردد، داده شد.

یکی از عوامل دیگری که در مطرح شدن بحث ناقص‌سازی زنان نقش عمده‌ای ایفا نمود، کتابها و مقالات نویسنده فمینیست مصری، «نوال السعداوی»<sup>۲</sup> Naval El Saadawi بود. او تجربه دردناک ختنه شدن خودش، آنهم زمانی که تنها شش سال داشت و نیز تجارب تلخ زنانی را که طی سالهای طبابتش ملاقات کرده بود، نوشت و به این ترتیب، تاثیر عمیقی بر افکار عمومی جهانیان گذاشت. اولین اثر وی که به این مسئله اختصاص داشت عبارت بود از:

The hidden Face of Eve

اثر دیگری که در معرفی این سنت نقش داشت، کتابی بود با نام: Prisoners of Ritual (زندانیان آیین پرستی) که در سال ۱۹۸۹ و توسط «هانی لایتفوت» Lightfoot-klein Hanny انتشار یافت. نویسنده کتاب که شش سال صرف مطالعه این پدیده کرده بود، توانست تاثیر مثبتی در نمایاندن چهره مذموم این پدیده ایفا کند. اما در این میان، نقش و تاثیری که

به گزارش «فرانک هوسکن» Hosken Frank، فمینیست معروف امریکایی که در کمپین جهانی علیه ناقص‌سازی جنسی زنان نقش عمده‌ای ایفا کرد، کلیسای کاتولیک نیز، نه تنها تا به امروز نسبت به این مسئله موضع مخالف نگرفته بلکه از زمان اعزام میسیونرهای مذهبی به آفریقا (در قرن ۱۷)، آن را مجاز شمرده و با صدور حکم «ارجحیت روح بر ارگان جنسی» و صدور اجازه انجام ختنه در بیمارستانهای تحت سرپرستی میسیونرهای کاتولیک، علناً در این جنایت شراکت جسته است.

Women and Revolution, Summer 92, p.26

### جهانی شدن مسئله

علی‌رغم اینکه میلیونها سال است که عمل ناقص‌سازی جنسی زنان در حال انجام است، ولی تا اواخر دهه ۱۹۷۰، این جنایت از چشم جهانیان پنهان مانده بود. در این دهه، تعدادی از فمینیستهای غربی به همراه عده‌ای از روشنفکران آفریقایی مسئله را علم کردند و بحث پیرامون آن را به مراجع بین‌المللی، از جمله سازمان ملل کشانیدند.

در دهه ۸۰، بسیاری از مردم آفریقا و آسیای میانه بدلائیل فقر، قحطی، جنگ و بحرانهای سیاسی و بلایای طبیعی راهی اروپا و آمریکا شدند. همزمان با حضور

<sup>۲</sup> از این نویسنده، کتابهای «چهره عریان زن عرب»، ترجمه مجید فروتن و رحیم مرادی و کتاب «زن در نقطه صفر»، به همراه مقالات زیادی به فارسی منتشر شده است. ما در آینده بیشتر به نظرات و آثار این نویسنده صاحب نام خواهیم پرداخت.

پخش گزارش خبرگزاری CNN، در سال ۱۹۹۴، در کنفرانس جمعیت قاهره گذاشت، چیز دیگری بود. این گزارش مستند که از جریان ختنه یک دختر بچه، در قاهره تهیه شده بود، بصراحت نشان می‌داد که چگونه یک دختر بچه ۱۰ ساله با شقاوت و بدون بیهوشی و بطور سرپایی، در میان مهمه و هیجان وابستگانش، توسط تیغ یک آرایشگر مرد، برای تمام عمر ناقص می‌شود.

چهره گریان دختر و تشنجی که تمام پیکر نحیفش را می‌لرزاند، چنان دردناک و فجیع بود که احساسات اعتراضی عمومی وسیعی را دامن زد و نهایتاً به کمپین جهانی علیه ختنه جان تازه‌ای داد.

بدنبال پخش گزارش CNN، سه نفر از کسانی که در جریان پخش فیلم شناسایی شده بودند، بازداشت گردیدند و گزارشگر مصری آن به پنج سال حبس محکوم شد.

اما، این اتفاق درست زمانی افتاد که یک دادگاه در پاریس، زن مالیایی ۴۸ سالگی را که در فرانسه دختران زیادی را به روش سنتی ختنه کرده بود، تبرئه نمود. قاضی دادگاه در باره این حکم گفت:

"این وظیفه مقامات فرانسوی نیست که در سنتهای فرهنگی خارجها دخالت کند."

Nyheterna, 26 sep 94

ادامه این بحث که به توضیح برخورد "غرب" و "پاسداران سنن و فرهنگ" با مسئله ناقص‌سازی زنان مربوط می‌شود، تحت نام «فرهنگ، نسبیت فرهنگی و بی‌حقوقی زنان» در شماره آینده خواهید خواند.



## من نمی خواهم

من نمی خواهم

بوسه را بفروشند،

خون را بفروشند،

و نسیم خریداری شود

و باد را به اجاره دهند.

من نمی خواهم که در خانه ها سرما باشد

در کوچه ها ترس

و در چشم ها خشم.

من نمی خواهم که در میان لبها حقیقت در بند باشد،

در گاو صندوقها میلیونها ثروت

و در زندانها، آزادگان گرفتار باشند.

من نمی خواهم که روستایی بدون آب کار کند،

در کارخانه از نشاط خبری نباشد،

و در معادن، سپیده دم در نگاه ننشیند

و در مدرسه معلم نخندد.

من نمی خواهم که مادرها بی عطر باشند،

دخترها بی عشق بمانند

و پدران بی توتون.

من نمی خواهم سرزمینها را از فراز سر مردم تقسیم کنند،

در دریاها امپراطوری تشکیل دهند

و در آسمانها پرچم ها برافروزند

و بر لباسها، نشان بدوزند.



من نمی خواهم پسر زده برود،  
و پسران دیگر مادرها  
رژه برونند و تفنگ و مرگ را بدوش بکشند.

من نمی خواهم کسی گلوله ای شلیک کند،  
و تفنگی ساخته شود.

من نمی خواهم نهانی دوست بدارم،  
نهانی بگویم  
و درخفا آواز سر دهم.

من نمی خواهم تا دهانم را ببندند  
آن زمانی که می گویم: «من نمی خواهم»

فیگوتنه امریچ . شاعر اسپانیایی

## جنبش کارگری و مسئله زن

### قسمت اول

– کارگری بود. در برنامه "چارتیست"ها، یعنی شش ماده معروفی که به "منشور مردم" معروف گردید، نه تنها هیچ اشاره‌ای به زن و کار زنان نشده بود، بلکه اولین بند از مطالبات منشور به «حق رای برای مردان» اختصاص یافته بود!

لازم به توضیح است که در آن زمان، از ۶ میلیون شهروند مرد انگلیس، تنها ۸۵۰,۰۰۰ نفر حق رای داشتند و زنان بالکل فاقد حق رای بودند.

#### ۲- انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه

در سال ۱۸۴۸، در فرانسه جنبشی آغاز شد که مارکس آن را «انقلاب قاره‌ای» نامید. در جریان این انقلاب، کارگران پاریس، در اتحاد با نیروهای خرده بورژوا و بورژوازی متوسط، لویی فیلیپ را از تخت سلطنت به زیر کشیدند و با شعار «جمهوری فرانسه، آزادی، برابری، برادری»، خواهان حق رای عمومی مردان شدند و کمافی‌السابق، هیچ حرفی از خواهران بمیان نیاوردند!

#### ۳- انقلاب ۱۸۴۸ آلمان

در آستانه این انقلاب، احزاب دموکراتیک (که مارکس و انگلس هم با آنها همکاری داشتند) در افنبرگ تشکیل

تصمیم داریم تا بمرور سلسله مقالاتی را چاپ کنیم که به تاریخچه برخورد تاریخی "جنبش کارگری جهانی" با "مسئله زن" اختصاص دارد. مطلب حاضر نگاهی گذرا بر این تاریخچه، از بدو پیدایش نخستین تشکلهای فراگیر کارگری است. ادامه این مطلب را، بمرور، در شماره‌های آتی این نشریه خواهید خواند.

#### «فصلنامه زن»

#### ۱- چارتیست‌ها

حرکات متشکل کارگری، برای اولین بار در انگلستان (موطن سرمایه‌داری)، در سال ۱۷۲۵ و در قالب اتحادیه‌های کارگری دیده شدند. اما، تا آنجا که به اسناد و مدارک در دسترس ما برمی‌گردد، این جریان‌ها هرگز در مطالبات خود حتی از کلمه زن هم استفاده نکردند!

در سال ۱۸۳۷، جنبش بزرگ "چارتیست"ها (طرفداران منشور) پا گرفت که نخستین و مهمترین جنبش وسیع سیاسی

نقش زیادی ایفا کردند، بخشهایی از کتاب «ورنر» را برایتان نقل می‌کنیم:

«از مدارک موجود نمی‌توان اطلاعات چندانی راجع به مسئله زنان کارگر و برخورد انجمن کارگرانی که "لاسال" تشکیل داده بود، بدست آورد. "لاسال"، هرگز در یادداشت‌هایش بحثی راجع به زنان کارگر نکرد. او حتی در کنفرانس هیئت موسس "انجمن عمومی کارگران" که در سال ۱۸۶۲ برپا شد و نیز در جلسه مجمع عمومی آن که در سال ۱۸۶۵ برگزار گردید، سخنی راجع به زنان کارگر بر زبان نیاورد. تنها مدارکی که ما از آن مطلع هستیم، قطعنامه‌ای است که در ششمین مجمع عمومی این انجمن، در سال ۱۸۶۷ به تصویب رسید. در بند چهارم این قطعنامه آمده است:

"اشتغال زنان در کارگاه‌های صنایع مدرن، یکی از ننگ آوورترین تعدیات عصر معاصر است. ننگ است؛ چرا که این کار نه تنها شرایط مادی کارگران را ارتقا نمی‌دهد، بلکه آن را تنزل می‌بخشد و با تخریب خانواده، مخصوصاً، وضعیت زندگی افراد طبقه کارگر را به چنان شرایط نکبت‌باری سوق می‌دهد که در آن حتی آخرین بقایای ایده‌آلهای‌شان از آنها بازستانده خواهد شد. این مسئله، مهمترین دلیل ما در نفی تلاشهایی است که برای وسعت بخشیدن به بازار کار زنان جریان دارند. تنها محو قوانین

جلسه دادند و برنامه بورژوازی لیبرال را طرح‌ریزی کردند که عبارت بودند از:

آزادی اندیشه، آزادی اجتماع، حق رای عمومی و برابر برای مردان، ارتش غیرنظامی بجای ارتش دائمی، مالیات بر درآمد تصاعدی، انجام محاکمه با حضور هیئت منصفه، تحصیل همگانی، اصلاحات کارگری و دولت پارلمانی (در چارچوب جمهوری متحد آلمان).

چنانچه ملاحظه می‌کنید، طرح حقوق زن، نه تنها در مطالبات کارگری انعکاس نیافته، بلکه لغت زن نیز هنوز به ادبیات سیاسی جنبش‌های کارگری راهی پیدا نکرده است.

#### ۴\_ «اتحادیه عمومی کارگران آلمان»

این اتحادیه در سال ۱۸۶۲ و به ابتکار "فردیناند لاسال" F. Lassalle تشکیل شد. لاسال یکی از طرفداران هگل و از دوستان مارکس بود که به سوسیالیست اعتقاد داشت و به آزادی طبقه کارگر می‌اندیشید.

او برای تحقق اهدافش قصد داشت تا به کمک دولت شبکه‌ای از تعاونیها ایجاد کند که رفته رفته جایگزین نظام سرمایهداری شوند.

"لاسال" که در متشکل کردن سیاسی طبقه کارگر آلمان پیشقدم بود، در سال ۱۸۶۴، در جریان یک دونل کشته شد.

اما، برای درک موقعیت زنان آلمان و مواضع جریان‌ات کارگری، بخصوص "لاسالی‌ها" که در آلمان، اطیش و امریکا طرفداران زیادی داشتند و بعدها در «انترناسیونال»

مطرح می‌نمودند که دریافت دستمزد بیشتر به مردان این امکان را خواهد داد تا زودتر ازدواج کنند و به این ترتیب بتوانند زنان را از اجبار به کار و نیز از جذبۀ کسب درآمد برهانند. برخورد "لاسالی"ها را می‌شود در واژه «ضد فمینیستی پرولتاریائی» (Proletarian Anti-feminism) خلاصه کرد؛ زیرا آنها نه تنها علیه کار زنان تحت شرایط و حاکمیت سرمایه‌داران مبارزه می‌کردند، بلکه از محدود شدن زنان به «محدوده مشاغل زنانه» اساساً، اظهار خشنودی می‌نمودند و به مقابله با فرصتهایی می‌پرداختند که به زنان این امکان را می‌داد تا از طریق کار کردن، خود را از قیومیت مردان برهانند.» (همانجا، ص ۱۶)

خانم "لوئیس اتوپترز" Luis Otto-Peters نیز که بخاطر دفاعیاتش از حقوق زن در جریان انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و سالهای بعد از آن شهرت داشت، بارها مواضع "لاسالی"ها را پیرامون کار زنان، شدیداً، مورد حمله قرار داده بود. او در سال ۱۸۶۵، «انجمن عمومی زنان آلمان» را بنیان گذاشت که از خواست برابری مدنی زنان حمایت می‌نمود. اعضای این انجمن بعدها توسط سوسیال دمکراتها و به بهانه طرفداری صرف از "حق رای زنان" مورد تمسخر قرار گرفتند. "ورنر"، در باره نظرات وی می‌نویسد:

(به قول او، این موضع اعتقادی "لاسالی"ها که "موقعیت زنان تنها از

سرمایه، چاره‌ساز این معضل می‌باشد؛ روندی که از طریق پاگیری نهادهای حیاتی زنده سودمند، روابط مزدی را تحلیل خواهد برد و به کارگران ارزش کامل کارشان را باز خواهد گرداند. ۱. خانم "هایلد لیون" Hilde Lion، محقق دیگری است که مواضع "لاسالی"ها را پیرامون کار زنان، بدقت، در کتاب معروفش که به جامع‌شناسی زنان اختصاص دارد، مورد بررسی قرار داده است. "ورنر" در توضیح نظریات وی می‌نویسد:

(به نظر او "لاسالی"ها بر این نظر بودند که به زنان، بجای پرداخت مزد در کارخانه، حق‌الزحمه‌ای بازای کار خانگی پرداخت شود. آنها به مردان توصیه می‌کردند که برای مبارزه با کارگران زنی که در برابر این خواست مقاومت می‌ورزیدند، به اعتصابات تدافعی دست بزنند. آنها متوقع بودند تا با دور نگذاشتن زنان از تولید صنعتی، به تعداد شاغلین مرد بیافزایند، از درصد بیکاری مردان بکاهند و دستمزد کارگران مرد را افزایش دهند. به‌گفته "هایلد لیون"، "لاسالی"ها کلیه اشکال کار زنان را نفی نمی‌کردند، بلکه بطور ساده، با اشتغال آنها در خارج از محدوده مشاغل زنانه مخالفت می‌ورزیدند.

"لاسالی"ها در مقابله با اقداماتی که می‌کوشیدند زنان بیشتری را به تولید صنعتی بکشانند، تبلیغاتی را میان مردان براه انداخته بودند و از جمله

پیشنهاد دارم:

اولاً، از آنجا که مردان کارگر بیش از هرکس به کارگران زن نزدیک هستند، در نتیجه، این وظیفه آنهاست که تمامی مسائل مربوط به منافع آحاد کارگر را به زنان بیاموزند. ثانیاً، کارگران مرد باید همه اعتقادات اخلاقی خود را بکار گیرند تا زنان را به مسیر استقلال سوق دهند. از اینرو، مقدمتاً، این وظیفه کارگران زن است که خودشان را پیدا کنند و ثانیاً این وظیفه کارگران مرد است که به همکاران زن خود توجه نمایند. اما، در رابطه با مشاغلی که زنان، بطور منفرد، قادر به انجامشان هستند - که لیست اکثر آنها را می‌شود همینجا آورد - نمونه‌هایی هم وجود دارند که بنظرم کارهای خوبی نیستند مثل سیگار فروختن دختران و امثالهم. بهرحال، من اصول اعتقادی‌مان را بشرح زیر پیشنهاد می‌کنم:

\* زنان حق دارند هر شغلی را که قادر به انجامش هستند، انتخاب نمایند.

\* موانع قانونی موجود بر سر راه دستیابی زنان به حقوقشان، باید از میان برداشته شوند.

\* توانایی زن در انجام یک کار نباید توسط قانون تعیین و یا مجاز شمرده شود؛ بلکه باید بر مبنای این واقعیت که توانایی انجامش را دارند یا خیر، تعیین گردد.

طریق موقعیت مردان بهبود خواهد یافت" رودرویی با کلیت تمدن و انسانیت است.» (همانجا، ص ۱۶) اما، تا آنجا که به جنبش کارگری آلمان باز می‌گردد، مسئله زن برای اولین بار و بطور جدی در سومین کنفرانس «انجمن کارگران آلمان» مطرح شد. ما به نقل از «ورنر» بخشهایی از مباحث این کنفرانس را برایتان نقل می‌کنیم:

«موریتز مولر" Moritz Müller صاحب یک کارگاه صنایع دستی (مانوفاکتور)، اهل فرانکفورت، طی یک نطق طولانی، در مقام دفاع از منافع زنان ظاهر شد و سخنرانش را با این جملات به پایان برد:

"خلاصه، ما در کلیه جلوه‌های حیات انسانی، با خواست تلاش برای آموزش و پرورش بیشتر زنان مواجه هستیم؛ به همین دلیل، من از کنفرانس این انجمن می‌خواهم تا اعلام نماید که: \* برای زنان نیز هیچگونه رشد واقعی بدون تکامل آزاد توانایی‌های ویژه آنان میسر نیست؛

\* عناصر فکری (که مستقل از جنسیت هستند) باید بطور برابر بین مردان و زنان تکامل داده شوند؛

\* دولت وظیفه دارد تا مؤسسات آموزشی مناسبی را برای این مقاصد ایجاد کند.

... نکته دوم در رابطه با نقش کارگران در دامن زدن به اصلاحات در دنیای زنان است. من در این رابطه دو

"سازمانهای کارگری زنان" که مبتنی بر اصول خودیاری و پیوستگی هستند، کمک برسانند. (درست به همان مفهوم که برای کارگران مرد می‌کنند.)» ۲  
اما برای اینکه جایی برای توجیه غفلت جنبش کارگری آلمان از مسئله زن باقی نماند، نگاهی گذرا به وضعیت زنان، در طی این سالها، می‌اندازیم:

"در عصر ماقبل سرمایه‌داری، اکثریت کارگران یدی تحت انقیاد نظام فئودالی (بعنوان رعیت) و یا تشکیلات صنفی موسوم به "گیلد" Guild ۳ (بعنوان کارآموز و شاگرد ماهر) قرار داشتند. کارگران آزاد دوره آغازین سرمایه‌داری، عموماً در مانوفاکتورها (که به سرمایه‌داران تعلق داشتند) یا در صنایع خانگی مشغول بکار بودند. در سال ۱۸۰۰، در آلمان، چیزی کمتر از ۵۰۰،۰۰۰ کارگر صنعتی وجود داشت که به اینها می‌شد ۲۵۰،۰۰۰ کارگر معدن و سنگبری را هم افزود.

رشد و توسعه صنعت، دربین سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۴۸، توده عظیمی را به نیروی کار صنعتی آزاد افزود؛ بنحویکه، رقم آنها از حدود ۸۵۰،۰۰۰ نفر به چیزی حدود ۹۰۰،۰۰۰ نفر رسید.

در بین سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۸۵۰، ۲۵٪ از زنان شاغل، جزو کارگران آزاد بودند. در طول نیمه اول قرن نوزدهم، تعداد زنان شاغل، در کارخانهها، هم بطور مطلق و هم

\* خانواده‌ها وظیفه دارند تا توانایی‌های طبیعی زنان را تا حد ممکن و از طریق آموزش و پرورش ارتقا بخشند.

\* دولت و ایالت‌های محلی موظفند تا امکانات آموزشی و تربیتی مناسب زنان را تامین کنند.

\* کارگران مرد موظفند تا کارگران زن را بگونه‌ای پذیرا شوند که آنها هم بتوانند سازمانهایی مبتنی بر اصول خودیاری و پیوستگی - مشابه آنچه که همکاران مردشان دارند - برپا نمایند.

"مولر"، سه قطعنامه پیشنهاد کرد که هر سه آنها به اتفاق آراء، مورد قبول کنفرانس قرار گرفت:

۱- کنفرانس کارگران اعلام می‌دارد که بخاطر دلایل اقتصادی - سیاسی، اهمیت عمده بسیج نیروی کار زنان را برسمیت می‌شناسد...

۲- کنفرانس کارگران اعلام می‌دارد که آزادی واقعی زنان، همان آزادی‌تی است که به استقلال و جدیت در انجام وظیفه و نتیجتاً، به حقوق و موقعیت برابر (که از طریق کار جدی در بین همکاران جدی فراهم می‌شود) می‌انجامد.

۳- کنفرانس کارگران اعلام می‌دارد که انجمن‌های کارگران در آینده موظف خواهند بود تا از طریق در اختیار گذاردن مساعده‌های آموزشی، اخلاقی و مادی به زنان، نسبت به تاسیس

برسمیت شناختن حق اشتغال زنان خودداری ورزد و همکاری میان مردان و زنان را در نهادهای وابسته به اتحادیه‌ها ممنوع سازد. البته، در این میان استثناهایی هم وجود داشتند که دلایل استثنا بودنشان بمراتب جالبتر است:

«فقط جناح پیشرو» جنبش کارگری ساکسونها» بود که پیش از همه، از پذیرش زنان به تشکیلات طبقه کارگر، آنها را با حقوق برابر حمایت می‌نمود. شاید توضیح این مسئله را بتوان در طبیعت صنایع ساکسونی جست که عمدتاً از زنان شاغل تشکیل می‌شدند. (همانجا، ص ۱۴)

اما، برخورد کارگران با مسئله «کار زن» پایه مادی داشت. آنها زنان را بعنوان رقبای خویش در بازار کار می‌دیدند و از اینرو خواهان آن بودند که زنان از دایره

بطور نسبی افزایش پیدا کرد. در سال ۱۸۱۶، تعداد مردان شاغل تنها حدود ۵ برابر زنان شاغل بود؛ حال آنکه، سی سال بعد این نسبت تنها به سه برابر رسید. بااینهمه، در فاصله سالهای ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۰، صنعت آلمان به اوج شکوفائی خود دست نیافت. کارگران، به تعداد هرچه بیشتر، در مراکز بزرگ تولیدی تمرکز داده شدند و درصد زنان کارگر، بویژه در بین «کارگران روز کار» و «کارگران یدی» افزایش پیدا کرد. در پروس، در فاصله سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۱، تعداد زنان روزکار و زنان کارگر یدی از ۱۲٫۷٪ به ۱۶٫۷٪ رسید.» (همانجا، ص ۱۳)

چنانکه می‌بینیم، علی‌رغم رشد فزاینده حضور زنان در بازار کار، گرایش عمومی و حاکم بر جنبش کارگری آن بود که از

۳ «گیلد» نوعی تشکل صنفی پیشموری بود که قوانینش از طرف دولت تعیین می‌شد. هر صنف تنها یک «گیلد» داشت و همه پیشموران آن صنف می‌باید برای کسب اجازه کار عضو همان «گیلد» می‌شدند. تحرک افراد بین «گیلد»های مختلف غیرمجاز بود و هیچ استادکاری حق نداشت تا کسی را که در «گیلد» مربوطه عضو نبوده و یا عضو «گیلد» دیگری بود، به استخدام خویش درآورد. «گیلد»ها روی میزان و هزینه تولید و قیمت کالا کنترل داشتند و روی تعداد شاگرد، کارآموز و یا استادکار کارگاههای پیشموری تصمیم می‌گرفتند. «گیلد»ها سد محکمی علیه پاگیری سیستم سرمایه‌داری بودند و هر کجا که قدرت داشتند، رشد سرمایه‌داری را با موانع جدی روبرو نمودند؛ مثلاً، در آلمان که «گیلد»های پیشموری قوی بودند، رشد سرمایه‌داری تا قرن نوزدهم بتعویق افتاد؛ حال آنکه در انگلیس که آنها از قدرت کمتری برخوردار بودند، رشد سرمایه‌داری بسیار سریعتر اتفاق افتاد.

شناختن کار زنان بمثابة یک مرحله ضروری از تکامل و نیل به مراتب برتر اجتماعی امتناع ورزیدند. بر عکس، "مولر" به مردها فراخوان می‌داد تا نسبت به آموزش و سازماندهی زنان، آنها را یاری بخشند. "مولر"، همچنین، اظهار می‌داشت که کار زنان تنها زمانی باید متوقف شود که برای سلامتی آنها زیانبار است. کنگره نیز تاکید نمود که تکامل فکری آتی زنان تاثیرات مفیدی روی پرورش کودکان و ثبات خانواده خواهد نهاد؛ چرا که به این ترتیب، مرد بیشتر به خانه‌اش بند خواهد شد و زن بیشتر در مباحث تنوری و کارهای عملی خانواده سهم خواهد گردید. سایر سخنرانان کنگره نیز با استناد به اصول دموکراسی، خواهان "حق کار" زنان شدند، یا آنکه از این حق فقط به این دلیل که تنها راه تامین معیشت زنان مجرد بود، دفاع نمودند. (همانجا، ص ۱۸)

البته، همینجا باید خاطر نشان کرد که در این سالها، حضور فعال زن در عرصه‌های مختلف اجتماعی چنان نیرومند و توفنده بود که خودش و مطالباتش را به همه جریان‌ها راست و چپ تحمیل کرد. در همین سالها هم بود که توجه روشنفکران طبقه کارگر به مسئله زن معطوف شد و از جمله در آثار مارکس و انگلس، نامی از زن و بی‌حقوقی‌هایش میان آمد. «این آثار نشان می‌دهند که

مشاغل زنانه و کار در بخشهایی از صنعت که به آنها اختصاص یافته بود، پا فراتر نگذارند. تازه، مردان نگران بودند که حضور زنان (در مشاغل باصطلاح مردانه) آنها را مجبور به کار در مشاغل زنانه کند؛ چیزی که برایشان تحقیرآمیز بود:

«وقتی که نیروی کار زن از حریم مشاغل زنانه به خارج از آن نفوذ کرد، گرایش ضد فمینیستی پرولتاریا Proletarian anti-feminism نیز شکوفا شد.» (همانجا، ص ۱۴)

"ورنر"، موضع عقبمانده کارگران را در مقایسه با مواضع پیشروی "مولر" کارفرما، چنین توضیح می‌دهد:

«"مولر" کارفرما، با تاکید گذاردن بر کار زنان در چارچوب رشد اقتصادی، بیشتر از کارگران به سوسیالیسم علمی نزدیک شد؛ کارگرانی که هنوز برای حفظ روابط خانوادگی بورژوایی تلاش می‌نمودند. در اینجا، نقشها بطور متناقضی تعویض شده بود. شخص سرمایه‌دار، توانسته بود تا گرایش رو به رشد کار زنان را دریابد و گرایش ذاتی آن را که رو به "رهایی" داشت، ببیند، حال آنکه کارگران با چنین بصیرتی به مقابله برخاسته بودند. کارگران خواهان حذف تاثیرات کاهنده رقابت کار زنان بر دستمزدهایشان و ممانعت از ورود زنان به صنایع سرمایه‌داری بودند. کارگران (مرد) چنان تحت فشار شرایط فلاکت بار مادی بودند که در آغاز از برسمیت



تئورسین‌های سوسیالیست، حتی پیش از آنکه طبقه کارگر از مسائل کارگران زن مطلع باشد، مشغول کار بر روی معضلی بودند که بعدها تحت عنوان «مسئله زن» توصیف شد.» (همانجا، ص ۱۴)

ادامه این بحث را که به مواضع «انترناسیونال» و دیدگاه «مارکس» برمی‌گردد، در شماره آینده خواهید خواند.



### من زنی معدن‌زادم

من زنی معدن‌زادم،

روی کپه‌ای زغال بدنیا آمدم

بند نافم را با تیشه بریدند.

توی خاکه‌ها و نخاله‌ها، لولیدم.

با پتک و مته و دیلم، بازی کردم

و با انفجار و دینامیت، بزرگ شدم

مردی از تبار معدنکاران جفتم شد.

کودکی از جنس معدن زائیدم.

سی سال آزرگار زغالشویی کردم،

و زخم معدن،

تنها پس اندازیت که دارم

من زنی معدن‌زادم

پدرم، زیر آواری مدفون شد.

مادرم، توی غریبانش خون بالا آورد.

خواهرم را، چرخهای واگنی له کرد.

برادرم، از روی نقاله پرت شد.

و شوهرم را،

سم زغال،

خانه نشین کرد.

یک عمر، لقمه لقمه از دهنم زدم،

و پیشیز پیشیز پس اندوختم،

تا شاید،

یکتا پسر، وقتی بزرگ شد،

کاره ای شود.

اما، حالا  
 یک هفته است که او،  
 هر کله سحر، شن کش بدوش می‌گیرد،  
 و پایای همسالان،  
 در جستجوی کار،  
 راه «دهانه شیطان» را امیدوار می‌رود و  
 غمگین می‌آید.

این کولبار فقر،  
 تنها میراثی است که به او رسید.  
 من زنی معدن‌زادم  
 با باروت و دینامیت، بزرگ شدم.  
 لهجه‌های سکوت را، می‌فهمم.  
 زگره‌های عصیان را، می‌شناسم.  
 خوب می‌دانم، انفجاری در پیش است.

بگذار موسمش برسد؛  
 وقتی که زمزمه‌ها فریادی شد،  
 خواهی دید  
 که چگونه از کس‌هایم صدها فیتله می‌سازم

و زقلم،  
 چخماق!  
 من زنی معدن‌زادم.  
 گهواره‌ام، کوچه‌ام، وطنم  
 معدن بود.

و بی شک

گوزم نیز.

از ترانه‌های محلی معدنکاران بولیوی ترجمه: حسین درفکی

گردیده است. این متن از سوندی و از کتاب «موقعیت زن در جریان تکامل اقتصادی - اجتماعی»، توسط «فصلنامه زن» به فارسی برگردانده شده است. امیدواریم که در شماره‌های آتی بتوانیم بتدریج ۱۳ سخنرانی باقیمانده را برایتان چاپ کنیم. اما هدف ما از انتخاب این مجموعه سخنرانیها نشان دادن رابطه ستمکشی زن با موقعیت اقتصادی او، در هر مقطع معین از تاریخ، آنها به زبانی ساده است. اما «کلنتای» هدف خود را در مقدمه این سخنرانیها، چنین توضیح داده است:

"هدف از این سخنرانیها، از یک طرف، ارائه یک دید پایهای، آنها به زبانی ساده، پیرامون نقطه نظرات بنیادین مارکسیسم در رابطه با مسئله زن، نشان دادن رابطه تحولات انقلابی با شیوه زندگی (که در چهار سخنرانی آخر مورد بحث قرار گرفته‌اند) و نیز نمایاندن جایگاه نوین زن در دوران حاکمیت دولت کارگری بود. بعبارت بهتر، می‌خواستم تا ارزش تام و تمام زن، بمشابه یک عضو از جامعه را به دانشجویان بشناسانم. جایگاه نوین زن، تنها بمعنی داشتن یک طرز تلقی جدید از زن و در نظر گرفتن حقوق سیاسی و مدنی او نیست؛ بلکه، دربرگیرنده یک دگرگونی پایهای، در روابط مرد و زن نیز هست."



### «الکساندرا کولنتای»

Alexandra Kollontai

برای آشنا کردن بیشتر خوانندگان با تاریخچه جنبش زنان، سعی خواهیم کرد مطالبی را انتخاب کنیم که بصورت فشرده و به زبان ساده، توسط فعالین برجسته این جنبش برشته تحریک درآمده‌اند.

اما، مطلبی که در اینجا می‌خوانید، نخستین سخنرانی از ۱۴ سخنرانی‌ئی است که توسط «الکساندرا کولنتای»، در بهار ۱۹۲۱، در دانشگاه سوردلف لنینگراد، برای زنان دانشجویی که برای کار در عرصه برابری زن و مرد تربیت می‌شدند، ایراد

## معرفی نویسنده

رفاه اجتماعی انتخاب شد و در سال ۱۹۲۰،  
عهده‌دار سمت سرپرستی «واحد زنان حزب»  
گردید.

بزودی، نظریات مدرن و برابری طلبانه  
او، حول اخلاقیات بورژوازی خانواده و رابطه  
جنسی، تحت نام «عشق آزاد» مورد سوء  
تفسیر قرار گرفت و انتقادات زیادی را از  
جانب رفقای حزبی برایش به ارمغان آورد.  
«کلنتای»، در سال ۱۹۲۰، در اعتراض  
به سیاست نوین اقتصادی لنین (معروف به  
نپدا) به اپوزیسیون کارگری حزب پیوست که  
این امر صدمه زیادی به محبوبیتش وارد  
آورد. او در رابطه با سیاست (نپ) و  
وضعیتی که اجرائی آن به زنان تحمیل کرد،  
از جمله نوشت:

«در این دوره، تحت تاثیرات این  
سیاست نوین اقتصادی، بسیاری از  
مسایلی که زنان در جریان رهایی از  
قید سنتهای اجتماعی بورژوازی پشت  
سر گذرانده بودند، مجدداً و با صراحت  
بیشتر ظاهر گشتند... یک رابطه روشن  
و غیر قابل تفکیک بین «ساختار و  
سازمان اقتصادی یک کشور» با  
شرایط اجتماعی و موقعیت نوین  
زن وجود دارد. تقویت تولید کمونیستی  
به معنی در هم شکستن خانواده و  
از آن طریق، رسیدن به برابری بیشتر  
و جایگاه آزادتر برای زنان است.  
اجتناب یا بهمهوق انداختن بنای ساختار  
زیست کمونیستی هر چند هم که  
غیرقابل اجتناب و یا مناسب باشد،  
بهرتقدیر، منطقی، به مانعی بر سر

«الکساندرا کولنتای»، (۱۸۷۲-۱۹۵۲)،  
در یک خانواده مرفه، در شهر سربطرزبورگ،  
در روسیه تزاری متولد شد. او در سال  
۱۸۹۳ ازدواج کرد و در ۱۸۹۸، برای  
تحصیل اقتصاد راهی آلمان شد. در سال  
۱۹۰۵، در صف مردمی که عازم کاخ  
زمرستانی تزار بودند، یکشنبه خونین را از  
نزدیک تجربه کرد. بعد از این تاریخ او به  
فعالتهای ضدتزاری خویش وسعت بیشتری  
بخشید.

«کلنتای»، در سال ۱۹۰۹، بدلیل  
فعالیت سیاسی و بدلیل تعقیب و آزار  
پلیس از روسیه گریخت و راهی آلمان شد.  
در آنجا، به حزب سوسیال دموکرات آلمان  
پیوست و در اگوست ۱۹۱۰، همراه با  
«کلارا زتکین»، در دومین «کنگرس بین‌المللی  
زنان سوسیالیست» شرکت نمود و در اگوست  
۱۹۱۴، دو روز بعد از اعلام جنگ آلمان  
به روسیه، توسط پلیس آلمان بازداشت و  
در همین سال، رسماً به عضویت حزب  
بلشویک درآمد.

پس از خلاصی از زندان، او راهی نروژ  
شد و تا سال ۱۹۱۷، در خارج از کشور  
زیست.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر، در سال  
۱۹۱۷، او هم به همراه سایر انقلابیون در  
تبعید به روسیه بازگشت و بلافاصله به  
عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد. با  
اعلام موجودیت دولت انقلابی لنین، او به  
عنوان تنها زن کابینه، به مقام کمیساریای

**بخشهایی از نظریات وی:**

- مسئله زن، با در نظر گرفتن همه عواملش، مسئله معاش است. مسئله زن، عمیقاً در اقتصاد ریشه دارد. زنان، قبل از هر چیز، برای آنکه بتوانند خواستار حقوق برابر با مردان شوند، باید به استقلال اقتصادی دست یابند.

- این زنان کارگر بودند که با دستان کاری خود راه ناهموار استقلال را برای زنان هموار کردند، نه فمینیستها با شعار غرورآمیزشان: "یک راه برای زن". زن کارگر، زمانی برای حق کار به مبارزه برخاست که اساساً کار کردن برای زن بورژوا ننگ بحساب می‌آمد. زن بورژوا، آسوده خاطر، در چاردیواری خانه‌اش آرمیده بود و به خرج همسر، پدر، برادر یا عاشق‌پیشه‌گانش در سعادت بسر می‌برد؛ آنموقع که، زن کارگر در مبارزه بی‌پروایش برای نان روزانه، شعار مبارزاتی فمینیستها، یعنی "حق کار کردن" را در عمل متحقق می‌نمود.

راه روند رهایی زن در کلیه عرصه‌ها خواهد انجامید."

اما نقد تلخ لنین از نظراتش و تبعید وی به نروژ، توسط استالین، در سال ۱۹۲۲، بیش از پیش وی را از صحنه سیاست منزوی نمود. او که در دوران تصفیه‌های استالینی دوستان زیادی را از دست داده بود، ترجیح داد تا سکوت کند و تحت عنوان مشاور کاردار و سفیر شوروی در کشورهای کوچک اروپایی به انجام وظیفه پردازد. او در فاصله سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵، سفیر شوروی در سوئد بود.

او نویسنده و سخنران بسیار توانایی بود و کتاب، مقاله و سخنرانیهای زیادی حول مسایل زنان دارد که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

«مبارزه زنان برای رهایی اقتصادی»،  
«مبارزه زنان برای رهایی سیاسی»، «زن و خانواده»، «موقعیت زنان در جریان تکامل اقتصادی - اجتماعی جامعه»، «من چند زندگی را تجربه کرده‌ام»، «منتخب مقالات و سخنرانیهای کلنتای»، «اخلاقیات جدید» و تعداد زیادی داستان کوتاه.

"در غرب، او هنوز الهامبخش

سوسیالیست-فمینیست‌هاست، از نظریاتش، بطور دوآتشه‌ای دفاع می‌شود، زندگی و ایمانش ستوده می‌شود و به سرنوشتش، بچشم یک قربانی نظریات ارتدکسی یک حزب مردسالار و دیوانسالار، نگریسته می‌شود."

Dictionary of Marxist Thought, P.294

.... اعتقاد راسخ دارم که با مطالعه و فهم گذشته، با بررسی تاریخی موقعیت زن در جریان تکامل اقتصادی، به شکل بهتری می‌توانیم وظایف عاجل‌مان را دریابیم و ...

## «موقعیت زنان در جریان تکامل اقتصادی - اجتماعی جامعه»

Kvinnans ställning i den ekonomiska samhälls utvecklingen

موقعیت و وظیفه زنان در کمون اولیه

سخنرانی اول

ترجمه از: «فصلنامه زن»

زندگی خانوادگی مدرن بر آنها تحمیل کرده، برمی آید و بالاخره، وقتی تلاش می کنید تا روابط بمراتب برابری را بین مرد و زن برقرار کنید، همان استدلالهای قدیمی و دائماً تکرار شده را خواهید شنید؛ از جمله اینکه: "بی حقوقی زن و عدم برخورداری وی از برابری با مرد، غیرقابل تغییر است؛ آنهم به این دلیل که این مسئله از تقدس تاریخی برخوردار است."، "وابستگی زن و موقعیتی که او را تحت الامر مرد قرار داده، همواره وجود داشته و همیشه نیز وجود خواهد داشت."، "اجداد ما چنین زیستند، اخلاف ما نیز چنین زندگی خواهند کرد." اما، شایسته ترین پاسخ به چنین مخالفتهایی، توسط خود تاریخ در اختیارمان قرار داده می شود؛ آنهم تاریخ تکامل اجتماعی بشر، شناخت تاریخ گذشته و فهم چگونگی شکل گیری روابط زن و مرد، در عالم واقعیت.

آگاهی از روابط زن و مرد، در طول هزاران سال گذشته، متقاعدتان خواهد کرد که عدم برخورداری زن از حقوق برابر با مرد و موقعیت برده‌واری که نسبت به مرد

امروز می‌خواهم اولین قسمت از سلسله سخنرانیهایی را شروع کنم که راجع به "موقعیت زن" در ارتباط با "تکامل اشکال اقتصادی-اجتماعی" است. در تمام دوره‌های بینابینی تکامل اقتصادی-اجتماعی جامعه بشری، یک ارتباط تنگاتنگ و گسستناپذیر بین "موقعیت زن در جامعه" و "موقعیت وی در خانواده" وجود داشته است. شما (که به حسب وظیفه شغلی‌تان) می‌خواهید در آینده به همسران کارگران و زنان دهقان در بنای این جامعه نوین و نحوه زندگی در آن کمک نمایید، باید این ارتباط را خوب بفهمید و راجع به وجود چنین رابطه‌ای، دید درستی داشته باشید. شما در جریان کارتان، غالباً، با مخالفتهایی هم مواجه خواهید شد؛ فی‌المثل، خواهید شنید که تغییر موقعیت زنان و شرایط زیست آنها غیرممکن است. این مسئله هم طرح خواهد شد که منشا این بی حقوقی‌ها به جنسیتشان باز می‌گردد.

وقتی شما به مبارزه علیه فشار ستمی که زنان می‌کشند، برمی‌خیزید؛ وقتی خواهان آزادشدنشان از یوغ وظایف سنگینی که

پیش می‌آید را بمراتب ساده‌تر درک نمایید. خیلی‌ها خیال می‌کنند که زن در زمانهای گذشته، یعنی روزگاری که انسان در مرحله توحش بسر می‌برد، شرایطی بدتر از امروز داشته و در آنموقع، یک برده واقعی بوده است. اما، این مطلب صحت ندارد. در ضمن، این باور که رهایی زن به تکامل فرهنگ و علم مرتبط است، نادرست می‌باشد. همچنین، اشتباه است اگر بپنداریم که هر چه مردم از درجه تمدن برتری برخوردار شوند، به همان نسبت نیز، وضعیت زنان بهتر و زنان آزادتر خواهند شد. فقط فضایی بورژوازی قادرند چنین عقایدی را ابراز کنند.

می‌دانیم که این فرهنگ و علم نیستند که زن را رها و آزاد می‌سازند؛ بلکه، این نظام اقتصادی است که چنین امکانی را فراهم می‌آورد؛ نظامی که در آن زن خود را وقف کار تولیدی و مفید، برای کلیت جامعه می‌کند. کمونیسم، یک چنین نظام اقتصادی است.

موقعیت زن، همواره توسط وظایفی تعیین گردیده که در نظام اقتصادی همان مقطع معین از تکامل، به او واگذار شده است. در زمانهای کهن و در دوران کمون اولیه (در سخنرانیهایی که راجع به تاریخ تکامل اجتماعی - اقتصادی داشتیم، با این دوران آشنا شدید)، یعنی دوره‌ای که برای ما بسیار دور جلوه می‌کند و در آن خبری از مالکیت خصوصی نبود و انسانها بصورت گله‌های کوچکی در اینجا و آنجا کره زمین پراکنده بودند، هیچگونه تفاوتی

داشته، ازلی نبوده‌است. دورانهایی هم وجود داشته که زن از حقوق کاملاً برابر با مرد برخوردار بوده‌است. حتی، زمانهایی هم وجود داشته که مرد - در بعضی از ابعاد - به نقش رهبری زن گردن نهاده است.

وقتی که ما موقعیت متغیر زن را، از نزدیک، در جریان تکامل اجتماعی در دوره‌های مختلف تاریخی، مورد بررسی قرار دادیم، آنوقت کاملاً متقاعد خواهید شد که بی‌حقوقی فعلی زن، عدم برخورداری کامل وی از استقلال و بی‌حقوقی، در درون خانواده و جامعه، هیچ ربطی به خصوصیات ذاتی او ندارد؛ حتی، سرمنشا این بی‌حقوقی‌ها ناشی از این نیست که قدرت فهم زنان از مردان پایینتر است. دلیل واقعی بی‌حقوقی، وابستگی و عدم برخورداری زن از برابری نه در خصوصیات طبیعی زن، بلکه در ماهیت کاری است که جامعه به او محول می‌نماید. در اینجا، تشویقتان می‌کنم تا چند فصل اول کتاب «ببل» Bebel بنام «زن و سوسیالیسم» را با دقت مطالعه کنید. در آنجا، «ببل»، صحت این تفکر، که شالوده بحث ما نیز هست، را بخوبی نشان داده‌است؛ تفکری که بیانگر یک رابطه تنگاتنگ و ارگانیک مابین "نقش زن در تولید" و "موقعیت اجتماعی او در جامعه" است.

این رابطه، به نوعی، یک قانون اقتصادی - اجتماعی بحساب می‌آید که باید بکشید تا آنرا دقیقاً فراگیرید. یادگیری این نکته، به شما کمک می‌کند تا مشکلاتی که در رابطه با وظیفه شغلی‌تان (که کار برای رهایی زنان در کلیه عرصه‌هاست)



روزانه زن بوجود می‌آورد. این کارها عبارت بودند از: شکار و جمع‌آوری میوه که مشترکاً و همراه با سایر اعضای کمون (ایل) و همسران (یا سایر اعضای کمون) انجام می‌گرفت. در درون ایل، زن نیز مثل سایر اعضای کمون (یعنی برادران، خواهران، فرزندان و والدینش) مجبور بود تا از سر غریزه دفاع از خود، برای مقابله با خطرناکترین دشمنان آن دوره که جانوران وحشی بودند، به کمک ایل بشتابد و مثل سایرین به جستجو و ذخیره میوه بپردازد.

در این دوره، اثری از وابستگی زن به مرد یا چیزی که مبین موقعیت متمایز این دو جنس باشد، وجود نداشت؛ و چه بسا که چنین شرایطی نمی‌توانست هم وجود داشته باشد. دلیلش هم این بود که در این دوره، مناسباتی مثل قانون، حقوق و تقسیم اموال، کاملاً ناشناخته بودند. هیچ

اثری از وابستگی زن به مرد دیده نمی‌شد؛ چرا که خود مرد نیز، بطور تمام‌عیار، وابسته به جمع یا ایل بود؛ بواقع، این ایل بود که تصمیم می‌گرفت و تصمیماتش را به دیگران دیکته می‌کرد. اگر هم کسی به خواستهای جمع تن نمی‌داد، محکوم به مرگ از گرسنگی می‌شد و یا طعمه حیوانات درنده می‌گشت.

تنها به یمن همبستگی کامل با جمع (ایل) بود که انسان توانست خود را از دست دشمنان خطرناک و قوی‌پنجه آن ایام

میان زن و مرد وجود نداشت. آنها از طریق شکار و جمع‌آوری گیاهان و میوه‌جات زندگی می‌گذراندند؛ در این دوره از تاریخ تکامل انسان، یعنی در دهها هزار سال قبل، البته درستتر است بگویم صدها هزار سال قبل، هیچگونه اختلافی بین وظایفی که زن و مرد انجام می‌دادند، وجود نداشت.

جالبتر و مهمتر از همه این که در پایینترین مرحله از تکامل انسان (یعنی همین دوره که انسان از طریق شکار زندگیش

را می‌گذراند)، با استناد به یافته‌های باستان‌شناسان، تفاوت چندانی بین زن و مرد، حتی از نقطه نظر خصوصیات فیزیکی، انعطاف‌پذیری و قدرت بدنی وجود نداشت. بسیاری از خصوصیات ویژه زنان، مثل پستانهای تکامل یافته، اندام باریک، باسن گرد و عضلات ضعیف، صفاتی هستند که مدتها بعد، یعنی وقتی زن،



بطور نسل اندر نسل، عهده‌دار ایفای نقش "مادینه" و "بارآوری نسل" شد، ظاهر گردیدند. حتی امروزه نیز، بسختی می‌توان زن و مرد را نزد قبایل بدوی، از هم تشخیص داد. در بین این قبایل، پستانهای زنان تکامل کمتری دارند، باسن کوچکتر است و عضلات حسابی قوی هستند. همین امر، در مورد کمون اولیه نیز صدق می‌کرده است؛ در آن ایام، تمایز زن و مرد، چه به لحاظ قدرت و چه مقاومت بدنی، بسادگی، ممکن نبود.

زایمان نیز، فقط وقفه کوتاهی در کارهای

**یک رابطه تنگاتنگ و ارگانیک مابین  
"نقش زن در تولید" و "موقعیت  
اجتماعی او در جامعه" وجود دارد.**

حفظ کند. در ضمن، هر چه اتحاد و انسجام جمع مستحکمتر می‌شد، به همان نسبت، ایل بهتر می‌توانست اعضایش را در جهت خواسته‌های جمع هدایت کند؛ و طبیعتاً، هر چه وحدت ایل در برابر دشمنان مشترک قویتر می‌بود، مبارزه ایل شکل پیشرفته‌تری بخود می‌گرفت و به همان نسبت، ایل بهتر و بیشتر به حیات خود ادامه می‌داد؛ به این خاطر، برابری و همبستگی طبیعی، یعنی نیروهایی که ضامن انسجام ایل بودند، بهترین سلاح تدافعی ایل بحساب می‌آمدند. بنا به همین دلایل، در اولین دوره از تکامل اقتصادی بشریت، عضو ایل نمی‌توانست تابع و یا وابسته به هیچ کس دیگری باشد.

در کمون اولیه، زنان چیزی از بردگی، وابستگی و یا ستم نمی‌دانستند؛ درست همانطوریکه، بشریت چیزی از طبقه، استثمار کار و مالکیت خصوصی نمی‌دانست. و بشر، هزاران و شاید صدها هزار سال، بر همین منوال، زندگی کرد.

اما این تصویر، در مراحل بعدی تکامل تغییر نمود. پس از این دوره، انسان، مشتاقانه و تا مدت‌ها سرگرم یافتن راهی بود که از طریق آن زندگی‌اش را تامین کند. اما، او تا رسیدن به اولین پایه‌های "کار مولد" و نخستین "سازمان اقتصادی"، تجارب زیادی

را پشت سر گذاشت.

بنا به دلایل جغرافیایی و جوی و با توجه به محلی که ایل در آن می‌زیست (منطقه جلگه‌ای یا جنگلی)، ایل اسکان یافت و یا به دامداری مشغول شد. این یک مرحله نوین در سیر تکامل اقتصادی بود که پس از مرحله بدوی بوجود آمد (که مبتنی بر شکار و جمع‌آوری رستنی‌ها بود)؛ و در جریان این سازمان نوین اقتصادی، انسان به اشکال نوینی از همکاری اجتماعی دست پیدا نمود.

حال می‌خواهیم موقعیت زن را در نزد دو ایل که در یک عصر و یک زمان می‌زیستند ولی سازمان اقتصادی متفاوتی داشتند، با هم مقایسه کنیم. ایل اول، در یک منطقه جنگلی که زمین مسطح و بازی نداشت، اسکان گزید و کشاورزی را پیشه خود کرد. ایل دوم، در یک منطقه جلگه‌ای که از حیواناتی چون گاو وحشی، اسب و بز غنی بود، اقامت نمود و به کار دامداری پرداخت. در ضمن، هر دو این ایل‌ها، در مرحله کمونسم اولیه بسر می‌بردند و هنوز از مالکیت خصوصی خبری نبود؛ با اینحال، موقعیت زن در بین این دو ایل یکسان نبود:

نزد ایل کشاورز، زن نه تنها موقعیت کاملاً برابر با مرد نداشت، بلکه برای یک دوره خاص، عهده‌دار نقش رهبری بود. اما، برعکس، در بین ایل دامدار، بتدریج موقعیتی بوجود آمد که در آن زن مطیع، وابسته و تحت ستم شد؛ مضاعف بر اینکه، این وضعیت ناهنجار دائماً رشد کرد و

اشکال بدتری بخود گرفت.

تا سالهای طولانی، این تفکر بر مطالعات اقتصادی- تاریخی حاکم بود که انسان حتماً می‌باید از کلیه مراحل و دوره‌های تکامل اقتصادی گذشته باشد؛ یعنی، هر ایل می‌باید ابتدا به شکار روی آورده، بعد دامداری و نهایتاً کشاورزی کرده و بعد، در آخرین مرحله، به پیشموری و تجارت پرداخته باشد. اما آخرین مطالعات جامعه‌شناسان نشان می‌دهد که ایلات، غالباً بطور مستقیم، از مرحله شکار و جمع‌آوری گیاهان به مرحله کشاورزی گذار کرده‌اند؛ بی‌آنکه، مرحله دامداری را پشت سر گذشته باشند. البته، در این میان، شرایط جغرافیایی و طبیعی نقش تعیین کننده‌ای را ایفا کرده است.

بنابراین، تحت شرایط طبیعی متفاوت، حتی در یک دوره و زمان مشابه، دو شکل مختلف از سازماندهی اقتصادی، یعنی کشاورزی و گلهداری بوجود آمدند. اما، این یک واقعیت مسلم است که زن در نزد ایلات کشاورز، از برابری بمراتب بیشتری برخوردار بود؛ حتی، نزد بعضی از ایلات کشاورز، مادرسالاری (Matriarkatet) چیز پذیرفته شده‌ای بود. (Matriarkat یک کلمه یونانی است که بمعنی پیشوایی زن (هژمونی) است - مادری که بقای ایل را تداوم می‌بخشید.)

برعکس، پدرسالاری Patriarkatet یا حاکمیت حق پدری (موقعیت قدرتمند کهنسالترین مرد ایل)، در نزد مردمان دامدار (بادینشین)، تکامل پیدا کرد. دلیل این تفاوت چه بود و این حقیقت، چه چیزی

را بیان می‌کند؟

دلیلش، نقش زن در اقتصاد بود. در نزد ایلات کشاورز، زن تولید کننده اصلی بشمار می‌رفت. بنا به شواهد زیادی که در دست است، این زن بود که برای اولین بار به ایده کشاورزی دست یافت و اولین کشاورز تاریخ شد.

در این خصوص، شواهد جالب زیادی پیرامون نقش زن در نخستین سازمانهای اقتصادی، در کتاب «ماریان وبر» Weber Marianne به نام «حق مادری» Möderrätten ارائه شده است. نویسنده (زن) این کتاب کمونیست نیست، ولی کتابش به لحاظ شواهد تاریخی بسیار غنی است. متأسفانه این کتاب فقط به زبان آلمانی وجود دارد.

اما، اینچنین شد که ایده کشاورزی به ذهن زن خطور کرد:

وقتی مادری فرزند نوزاد داشت، در هنگام شکار، توسط ایل جا گذاشته می‌شد؛ چرا که نمی‌توانست هم پای سایر اعضای ایل حرکت کند. در ضمن، در جریان شکار هم، نوزاد یک مانع محسوب می‌شد. به این دلیل، ایل، زن (مادر) را به همراه فرزندش جا می‌گذاشت و زن مجبور بود تا در انتظار بازگشت ایل و آوردن طعمه، همانجا بماند. در طول این مدت، تهیه غذا کار ساده‌ای نبود. او غالباً مجبور بود تا زمان تقریباً طولانی‌تری را در انتظار بگذراند. تازه، هیچگونه ذخیره غذایی هم وجود نداشت. او می‌بایست کاری می‌کرد و شکم خود و فرزندانش را سیر می‌نمود. دانشمندان،

پشت سر نهاد. در عین حال، برای آنکه این دانش بتواند به آگاهی جمع (قبیله) مبدل شود، می‌بایست به صورت یک عادت روزانه درمی‌آمد. زن علاقه داشت که ایل یا قبیله به محلی که او در آنجا اطراق کرده و دانه‌های کاشته شده در آنجا روییده بودند، باز گردد. اما او نمی‌توانست درستی نظراتش، در مورد برنامه اقتصادی جدید، را به هم قبیله‌های‌هایش تفهیم کند. او نمی‌توانست با کلام و استدلال آنها را به نقل مکان کردن متقاعد سازد. از اینرو، کوشید تا قواعد، آداب و تصوراتی را به کار گیرد که می‌توانستند در به اجرا درآوردن برنامه‌هایش کمکش کنند. به این ترتیب بود که عادات زیر به قانون مبدل شدند:

"اگر قبیله هنگامی که ماه کامل است، مادر و فرزندان را در نزد رودخانه‌های رها کند، به فرمان خدایان واجب می‌شود که بعد از چند ماه دوباره به همان محل بازگردد. اگر کسی این قانون را اجرا نکند، توسط ارواح مجازات خواهد شد."

وقتی ایل فهمید که اگر به این فرامین گوش فرا ندهد و به همان محل باز نگردد، مرگ و میر بچه‌ها بالا خواهد رفت، شروع به تبعیت شدید از این عادات نمود و به دانایی زن باور آورد.

اما، از آنجا که زن علاقمند بود تا با کار کمتر، بیشترین محصول را بدست آورد، بتدریج دریافت که هر چه منافذ خاک بیشتر باشند، محصول بهتری بدست خواهد آمد. بنابراین، زن، همانطور که چمباتمه زده بود،

از این مقدمات چنین نتیجه می‌گیرند که احتمالاً، تاریخ آغاز کشاورزی به همینجا می‌رسد.

در مدت انتظار، وقتی که ذخیره میوه تمام شد، زن مجبور گردید تا در همان محل به جستجوی رستنی‌هایی (گیاهانی) پردازد که دانه‌هایشان خوردنی بودند. او شکم خود و فرزندانش را با همان دانه‌ها سیر کرد. او، دانه‌های گیاهان را لای دندانهایش، یعنی اولین سنگ آسیابها، له کرد؛ بخشهایی از دانه‌های جمع‌آوری شده نیز روی زمین ریخت و پخش شد.

وقتی زن، مدتی بعد، دوباره به همانجا بازگشت، متوجه شد دانه‌هایی که روی زمین افتاده بودند، جوانه زده‌اند؛ با آگاهی به اینکه به سود او بود تا برای یافتن غذا به همانجا بازگردد، محل را علامتگذاری نمود. به این ترتیب، او نیاز نداشت تا نیروی زیادی را صرف یافتن غذا نماید. او دیگر می‌دانست کجا می‌تواند بیشترین محصول را جمع‌آوری کند. بعدها، انسان به تجربه دریافت که دانه‌ای که روی زمین می‌افتد، رشد می‌کند و اگر قبل از پاشیده شدن، خاک زمین جابجا و نرم شود، محصول بهتری بدست خواهد آمد. اما این تجارب، غالباً، بفراموشی سپرده می‌شد؛ چرا که، دانش فردی فقط زمانی می‌توانست به دارایی قبیله مبدل شود که به جمع منتقل می‌شد و به نسل بعدی می‌رسید.

اما بشر برای درک و دسترسی به همین چیزهایی که بنظر ما خیلی ساده و قابل فهم می‌آیند، تلاش مشقتباری را

**اولین شعله آتشی که از اولین آتشدان  
زبان کشید، خود زن را به بردگی گرفت  
و تا مدتهای طولانی موقعیت او را تا حد  
یک پیشخدمت مطیع و بی حقوق، در کنار  
اجاق آشپزخانه، تثبیت کرد.**

مرد به آتش به چشم یک نیروی مخوف و غیرقابل درک می‌نگریست؛ ولی زن که دائماً با آتش در تماس بود، خصوصیات آن را شناخت و توانست از آن برای صرفه‌جویی و تسهیل در کار استفاده نماید. زن، در کنار آتش پره‌های قرقاول وحشی را سوزاند، در آتش ظروف گلی‌اش را پخت و به این ترتیب دوام‌شان را طولانی‌تر کرد و گوشت را کباب کرد و آنرا قابل نگهداری ساخت. و بالاخره، زن که بخاطر مادر بودن به آتشکده وابسته بود، آتش را مهار کرد و آنرا بخدمت خویش درآورد. اما قوانین تکامل اقتصادی بزودی این رابطه را دگرگون ساختند؛ اولین شعله آتشی که از اولین آتشدان زبان کشید، خود زن را به بردگی گرفت و تا مدتهای طولانی موقعیت او را تا حد یک پیشخدمت مطیع و بی حقوق، در کنار اجاق آشپزخانه، تثبیت کرد.

شواهدی هم وجود دارد که نشان می‌دهد اولین کلبه‌ها را زنان، بمنظور حفاظت فرزندان‌شان از آفتاب سوزان، باران و سرما ساختند. اما زنان تنها کلبه‌های مسکونی، شخم‌زدن زمین، بذرافشانی و دروکردن محصول را کشف نکردند بلکه آنها اولین کسانی بودند که مشغول صنایع دستی شدند. آنها

به کمک شاخه‌های درختان و سنگهای تیز، شیارهایی را روی زمین، که بعدها به اولین مزارع تبدیل شدند، ایجاد نمود.

کشاورزی، در مقایسه با پرسوزدن در جنگل و جستجوی میوه، آنهم تحت تهدید دائمی حیوانات وحشی، امن‌تر بود. نقش مادری، هنوز، موقعیت خاصی را برای زن دربرداشت. ولی، او نیروی پیش‌برنده تازه‌ای را در جهت تکامل اقتصادی بشریت کشف کرد (کشاورزی) که نقش او را تا مدتها در جامعه و اقتصاد برجسته کرد و او را در بالاترین مقام ایل قرار داد.

بعضی از دانشمندان، همچنین، کشف آتش را، بمثابة ابزاری در سامان دادن سازمان اقتصادی، به زن نسبت می‌دهند. وقتی ایل عازم شکار یا جنگ می‌شد، زنانی که مادر بودند را جا می‌گذاشت (زنان جوان و آنهایی که فرزند نداشتند، با سایر اعضای ایل همراهی می‌کردند). مادران، مجبور بودند تا خود و بچه‌ها را در برابر جانوران درنده حفاظت کند. تجربه به انسان اولیه آموخته بود که بهترین راه برای دفاع از خود (در برابر جانوران درنده) آتش است. آنها آتش را به تجربه و به هنگامی که مشغول تهیه اسلحه و وسایل ابتدایی‌شان از سنگ بودند، کشف کرده بودند.

وقتی ایل به دنبال شکار می‌رفت، آتش بزرگی را بمنظور حفاظت بچه‌ها و مادران، در پشت سر خود بجا می‌گذاشت. برای انسان اولیه، حفاظت از آتش یک وظیفه مقدس محسوب می‌شد؛ چرا که درندگان وحشی را می‌ترساند و فراری می‌داد.

قرار داشت؛ و از اینرو، زنان مورد احترام مردان بودند. اما مردان، بطور ناخواسته، از این نیرو هراس داشتند. در نتیجه، زن در دوران کمونیسم اولیه، در طلوع تمدن بشری، نه تنها با مرد برابر بود بلکه، حتی، از او جلوتر بود؛ آنهم بخاطر کشفیات و اختراعاتش که به سود بشریت تمام شده بود و تکامل اجتماعی-اقتصادی را پیشتر برده بود.

زن در زمان خودش، بیشتر از آنچه که دانشمندان بورژوا با پیشداوریهای خود به او نسبت می‌دهند، در بالندگی دانش و رشد فرهنگی، نقش ایفا کرده است. به همین ترتیب، انسان‌شناسان، پدیده دیگری را در زیست‌شناسی و در رابطه با انسان مورد تاکید قرار می‌دهند که به نقش زن در تکامل موجودات میمون‌سان به انسان برمی‌گردد؛ یعنی، "ایستاده راه رفتن".

شرایطی که طی آن انسان چهارپا به یک موجود دویا مبدل شد، تا حد زیادی، مدیون زن است. اجداد مادری ما که چهار دست و پا راه می‌رفتند، به تجربه آموخته بودند تا در هنگام حملات دشمن و برای نجات خود، با یک دست بچه را که از گردنشان آویزان بود، محکم بگیرند. اینکار، محتاج آن بود که زن حالت ایستاده یا نیمه ایستاده بخود بگیرد. این کار، اگرچه موجب تکامل مغز او گردید، ولی، برایش خیلی گران تمام شد و از آنجا که ساختمان بدن زن برای ایستادن مناسب نبود، دردهای زایمان پیدا شد؛ چیزی که برای اقوام چهار دست و پای انسان، مثل میمون، کاملاً

شیوه‌هایی را برای رسیدن، بافتن و شکل دادن به ظروف گلی کشف نمودند و برای تزیین آنها خطوطی روی آنها کشیدند که اولین تلاشهای هنری انسان و اولین نطفه‌های هنر بحساب می‌آید.

بعدها، زنان در ارتباط با گیاهان قرار گرفتند و خواص آنها را آموختند. اجداد مادری ما اولین پزشکان بودند. تاریخ این ایام، در افسانه‌ها و باورهای کهن منعکس شده‌است. در یونان، کشور کهنسالی که ۲۰۰۰ سال پیش، از تمدن شکوفایی برخوردار بود، آسکلپیوس Askelpios (خدای کهن) از هنر طبابت بی‌بهره بود و در عوض، مادرش، بعنوان اولین طبیب شناخته شده بود.

الهیهای زنی که هنر طبابت می‌دانستند، هکاته Hekate و دیانا بودند؛ نزد وایکینگها (مردمانی که در قدیم در اروپای شمالی می‌زیستند) نیز، «ایر» Eir الهه طب تلقی می‌شد. در دوران ما نیز، در دهاتهای دورافتاده، غالباً، پیر زنانی یافت می‌شوند که مردم آنها را عاقل و جادوگر می‌دانند. اما، دانش اجداد مادری ما، برای مردان ناشناخته بود؛ چرا که آنها غالباً، در حال شکار، جنگ و فعالیت‌هایی بودند که نیازمند نیروی عضلانی بود. مردان فرصت کافی برای فکر، مشاهده و حفظ تجارب گرانبها و دانشی که به خصوصیات طبیعت برمی‌گشت، نداشتند.

«وداونیا» Vedunja (زن جادوگر) از کلمه Vedatj بمعنی دانستن می‌آید. دانش، در این دوره، نیرویی بود که در اختیار زنان

بنام «بالوندا» که در آن زنان بیشترین ارزش را دارا هستند. سیاح معروف انگلیسی، بنام «لیوینگستون» Livingstone در مورد این قبیله می‌نویسد:

"زنان، منزلت خاصی در شورای مردم دارند. شوهر آینده زن می‌باید به ده زن نقل مکان کند و همانجا زندگی نماید. پس از ازدواج، مرد موظف است تا وظیفه نگهداری از مادرزن را تا زمان مرگ او بعهده بگیرد. تنها زن حق طلاق دارد. بعد از طلاق نیز، بچها نزد مادر می‌مانند. مرد، بدون اجازه همسر، حق ندارد کاری برای کسی انجام دهد؛ هر چند که اینکار خیلی کوچک و کم‌اهمیت باشد."

مردان متاهل چنان به این موقعیت عادت دارند که هیچ اعتراضی نمی‌کنند. زنان، همسران نافرمان خود را شلاق و سیلی می‌زنند و با گرسنگی دادن، تنبیهشان می‌کنند. تمام اعضای ده باید از کسانی که مورد "احترام عمومی" قبیله هستند، اطاعت نمایند.

(«لیوینگستون») می‌گوید که قبیله بالوندا، بدون تردید، حکومت مادرسالاری دارند؛ عبارت دیگر، حکومت در دست زنان قرار دارد. اما این قبیله استثنا نیست. محققین دیگری، بغیر از لیوینگستون هم وجود دارند که معتقدند در بسیاری از قبایل

ناشناخته است. ریشه تاریخی داستان «حوا» که به جرم چیدن میوه دانش، "خوب یا بد"، به درد زایمان محکوم شد به همینجا باز می‌گردد.

اما اجازه بدهید تا به تحقیق در مورد نقش زن در اقتصاد قبایل کشاورز، بازگردیم. در آغاز، محصول کشاورزی برای تغذیه جمعیت کفایت نمی‌کرد و با شکار تکمیل می‌شد. نتیجه این امر، پیدایش نوعی تقسیم

**در بسیاری از قبایل افریقایی که زن شخم می‌زند، کشاورزی می‌کند، کلبه می‌سازد و یک زندگی فعال دارد، نه تنها زنان از آزادی کامل برخوردار هستند، بلکه از نظر نیروی فکری نیز بر مردان برتری دارند. در این جوامع، مردان، از کار همسران خود زندگی می‌کنند و ضعیف و شل و ول هستند.**

کار طبیعی بود: یعنی، بخش اسکان یافته ایل که زنان بودند، مشغول کشاورزی شدند؛ حال آنکه، مردان، همچنان، به شکار، جنگ و غارت قبایل همسایه ادامه دادند. اما از آنجا که کشاورزی به نسبت شکار، نتیجه به مراتب چشمگیرتری داشت و با توجه به اینکه محصولات کشاورزی در مقایسه با

خطراتی که شکار و گرفتن غنیمت جنگی در بر داشتند، از امنیت بیشتری برخوردار بود، به همین خاطر، از طرف قبیله، کشاورزی بعنوان شالوده اقتصاد ایل انتخاب شد. در این دوره، چه کسی تولید کننده اصلی بود؟

بله، زنان بودند. طبیعی هم بود که قبیله به آنها احترام بگذارد و به کار آنها ارج زیادی بنهد. امروزه، در افریقای مرکزی، یک قبیله سیاهپوست کشاورز وجود دارد

در آن دوره، انسانها قادر به توضیح علمی و منطقی دلایل انتخاب یک زمان معین برای بذرافشانی و درو کردن نبودند. به همین خاطر، ساده‌تر این بود که بگویند:

**"اینطور رسم است. ما باید این**

**کار را بکنیم؛ چرا که این رسم**

**والدین ماست و هر کسی که چنین**

**نکند، مجرم است."**

حفظ و زنده نگهداشتن این رسوم و سنن، جزو وظایف بزرگان قبیله، زنان، مادران و پیرزنانی بود که تجربه داشتند و موی خود را در این راه سفید کرده بودند.

پیدایش تقسیم کار، نزد قبایلی که از طریق کشاورزی و شکار می‌زیستند، منجر شد که زن بمنظور تولید و خانداری، در محل اسکان قبیله باقی بماند. به این ترتیب بود که توانایی مشاهده و عقل و فهم زن تکامل پیدا کرد؛ حال آنکه، مردان، بخاطر وظایفی که در رابطه با شکار و جنگ داشتند، عضلات، نیروی جسمانی و مهارت بهتری کسب نمودند. در این مرحله از رشد، زنان از نظر قدرت فکری، نسبت به مردان، متکاملتر بودند و بالطبع، نقش رهبری جامعه را به دست گرفتند؛ یعنی چیزی که به مدارسالاری معروف شد.

همزمان، نباید فراموش کرد که در این دوره، انسان قادر به ذخیرهٔ مازاد تولیدش نبود و به همین خاطر، دستانی که کار می‌کردند (دستان زن)، نیروی کار زنده و سرچشمهٔ طبیعی رفاه محسوب می‌شدند. بتدریج، جمعیت بشر افزایش پیدا کرد؛ هر چند که میزان زاد و ولد، نسبتاً، پایین

افریقایی که زن شخم می‌زند، کشاورزی می‌کند، کلبه می‌سازد و یک زندگی فعال دارد، نه تنها زنان از آزادی کامل برخوردار هستند، بلکه از نظر نیروی فکری نیز بر مردان برتری دارند. در این جوامع، مردان، از کار همسران خود زندگی می‌کنند و ضعیف و شل و ول هستند. محققین زیادی تعریف می‌کنند که کار مردان این قبایل، دوشیدن گاو و سخن‌چینی (پشت سر این و آن) است.

در دوران ماقبل تاریخ، نمونه‌های زیادی از حاکمیت زنان وجود داشته است. نزد خیلی از قبایل کشاورز، دودمان بچه نه به پدر، بلکه به مادر می‌رسد؛ حتی، در جاهایی که مالکیت خصوصی در آنجا قدرت یافته، این دختران هستند که ارث می‌برند نه پسران. بقایای این نظام حکومتی، حتی تا همین امروز، در نزد بعضی از قبایل کوه‌نشین قفقاز دیده می‌شود.

نزد قبایل کشاورز، قدرت و اختیار زنان، با گذشت زمان، رشد کرد و قویتر شد؛ زن، بعنوان نخستین واضع و حافظ آداب و رسوم، بالطبع، مهمترین قانونگذار شد. پیروی از این آداب و رسوم چنان در بین مردم جا افتاد که متابعت از آنها جزو ضروریات زندگی بحساب می‌آمد. آنها تصور می‌کردند که سرپیچی از این آداب و سنن مشکلاتی ببار خواهد آورد که گریبان تمام اعضای قبیله را خواهد گرفت؛ نتیجتاً، آنها برای پرهیز از این مشکلات، از دستوراتی که از ضروریات زندگی ناشی می‌شد، اطاعت نمودند.



زن در بین مردمان قدیم. زمین و زن مهمترین و ابتدایی‌ترین سرچشمه ثروت بودند. خصوصیات آنها نیز مشابه هم بود. هر دو موجد زندگی و حیاتبخش بودند. اگر کسی زن را تحقیر می‌کرد، گویی زمین را تحقیر کرده بود. هیچ خطایی بدتر از خطا علیه مادر نبود. اولین روحانیون، یعنی اولین خادمان خدایان، زنان بودند و مادران نقش پیشوایی (هژمونی) فرزندانشان را برعهده داشتند، نه پدران؛ یعنی چیزی که بعدها در نظامهای تولیدی بعدی تغییر کرد و بر عکس شد.

خاطره زن سالاری، در بسیاری از افسانهها و رسوم شرقی و غربی، هنوز، حفظ شده است. بنابراین، مادر بودن نبود که اساساً موقعیت مسلط زن در قبایل کشاورزی را ایجاب کرد، بلکه این نقش زن بعنوان تولید کننده اصلی در اقتصاد بود که این جایگاه را به وی تفویض نمود. قبل از آنکه تقسیم کار به آنجا منتهی شود که مرد به کار فرعی (شکار) و زن به کار اصلی (کشاورزی) پردازد، وابستگی و زیرسلطگی زن بی‌معنی بود. به این ترتیب، این نقش زن در اقتصاد است که حقوق اجتماعی او را در ازدواج و در جامعه تعیین می‌کند. این واقعیت، بسادگی، با مقایسه نقش زن در بین قبایل کشاورز، دامدار و کوچ‌نشین روشن می‌شود. به همین ترتیب ملاحظه می‌کنید که یک پدیده ثابت، مثل "مادری"، یعنی خصوصیت طبیعی زن (که در طول تاریخ، تا به امروز تغییری نکرده‌است) در شرایط مختلف اقتصادی،

بود. به این خاطر، مادر ارج زیادی داشت و مورد احترام فراوان اعضای قبیله بود. اما، دلیل پایین بودن زاد و ولد، بخشاً، به همخوابگی و ازدواج بستگان نزدیک باز می‌گشت؛ چیزی که مانعی بر سر راه تکامل طبیعی اقوام بود.

تا آنموقع که انسان از طریق جمع‌آوری دانه و شکار زندگی می‌کرد، دسترسی به نیروی کار، در درون قبیله، مشکلی بحساب نمی‌آمد. برعکس، وقتی که قبیله بزرگتر شد، تهیه غذا با مشکل مواجه گردید. در ضمن، تا آنموقع که انسان از راه جمع‌آوری دانه و شکار زندگیش را می‌گذراند، نقش "مادری" زن اهمیت چندانی نداشت.

با افزایش جمعیت، بچه‌ها و پیران بار سنگینی روی دوش قبیله شدند؛ بنحویکه، در خیلی از موارد، آنها را می‌خوردند. قبایلی که به کارهای تولیدی، از جمله کشاورزی مشغول بودند، نیاز به کارگر داشتند. در این میان، زن بعنوان کسی که می‌توانست نیروی کار جدید (بچه) تولید کند، ارج و قرب زیادی پیدا کرد؛ بنحویکه، مادری تا مرز خدایی مورد پرستش قرار گرفت. نزد بسیاری از مذاهب کهن، بزرگترین خدایان، زن هستند؛ از جمله، ایسیس Isis در مصر و گایا Gaia در یونان. ( گایا بمعنی زمین است و در باورهای کهن، زمین سرچشمه حیات بوده‌است.)

باکوفن Bachofen، یکی از معروفترین محققین دنیای زنان، اظهار می‌کند که در مذاهب کهن خدایان زن بر خدایان مرد برتری داشتند؛ و این گواهی است بر ارزش

در جزایر فی جی، مردان، تا همین  
چندی پیش، حق داشتند حتی، زنان  
خود را بخورند.

چگونه بود؟

ایل شکارچی زمانی به ایل دامدار تبدیل شد که شرایط طبیعی برای دامداری مناسب گردید. اما جلگه های وسیع و سرسبز، گله حیوانات وحشی و اسب از قبل وجود داشتند، بنابراین، این شرایط زمانی جور شد که شکارچیان قوی، شجاع و ماهر، آنهم به تعداد کافی، در ایل یافت شدند که نه تنها می توانستند شکار را بکشند بلکه می توانستند آنها را زنده بگیرند. در درجه اول، مردان واجد چنین خصوصیات جسمانی (فیزیکی) بودند؛ حال آنکه، در مورد زنان، این مسئله تنها در مورد زنانی صدق می کرد - که هنوز مادر نشده بودند. "مادر شدن"، زن را در یک موقعیت خاص قرار داد که بعدها، منشا و اساس تقسیم کار برحسب جنسیت شد. وقتی مردان و زنان (بدون فرزند) برای شکار یا گرفتن دام و اسبان وحشی می رفتند، مادران برای نگهداری حیوانات زنده (که نگهداری می شدند)، باقی می ماندند. در ضمن، اهلی کردن حیوانات نیز جزو وظایف آنها بود. ولی این یک وظیفه اقتصادی فرعی بود. خب، حالا خودتان قضاوت کنید: ایل، به چه کسی از نظر اقتصادی ارج بیشتری خواهد نهاد؟ مردی که گاو وحشی را شکار می کند یا زنی که یاد می گیرد چطور آنرا بدوشد؟ طبیعتاً، مرد.

می تواند نتایج متفاوتی ببار آورد.

تاسیتوس، Tacitus توصیف زیبایی از زندگی ژرمن های کهن ارائه می کند. او نقل می کند که آنها قومی کشاورز، سالم، به لحاظ جسمانی نیرومند و جنگجو بودند. آنها برای زن ارزش زیادی قایل بودند و به نصایح آنان گوش فرا می دادند. در این قبایل، کشاورزی بعهده زنان بود. زنان قبایل «چک» نیز که کشاورز بودند، از همان ارج و قرب برخوردار داشتند. افسانه های زیادی در مورد دانش شاهزاده «لیبوس» Libuschas (یکی از دختران حاکم آن دوره) وجود دارد. بنا به این افسانه ها، یکی از خواهران لیبوس هنر طبابت می دانسته و دیگری از هنر شهرسازی اطلاع داشته است. پس از بقدرت رسیدن نیز، لیبوس دو دختر جوان را که علم حقوق می دانستند به عنوان مشاورین خود انتخاب کرد. باز بنا به همین افسانه ها، حکومت لیبوس دموکراتیک بود و در تمام مسایل خواسته ها و نظرات مردم را جویا می شد. اما، او، بعدها، توسط برادرش از تخت بزیر آورده شد.

این افسانه نشان می دهد که چگونه خاطره حکومت زنان، مادرسالاری و ایام قدرتمنداری آنان، به وضوح، بین مردم حفظ شده است. از آنجا که قبیله در آن دوره از یک زندگی جمعی و اشتراکی برخوردار بود، لذا، حکومت زنان در تصور مردم با خوشبختترین و عادلانه ترین ایام تداعی می شود.

اما موقعیت زنان در میان ایل دامدار

هوشی قابل مقایسه با مردان نبودند؛ از نظر جسمی، قدرت و انعطافپذیری نیز، بطور محسوسی از مردان ضعیفتر بودند. این مجموعه مسائل، موجب شد تا این عقیده پیدا شود که زن موجود کم ارزشتری است.

هرچه تعداد دام ایل (ثروت ایل) بیشتر می‌شد، نقش زن به مرتبه یک کنیز نزدیکتر می‌گردید. در این دوره، زن جزئی از دام تلقی می‌شد و شکاف بین جنسها در حال افزایش بود.

علاوه بر اینها، ایلهای کوچ نشین و دامدار، بمراتب بیشتر از ایل های کشاورز به جنگجویی و غارتگری روی آوردند. بعبارت بهتر، ثروت کشاورز بر کار صلح آمیز پایه گذاری شده بود، حال آنکه ثروت دامدار و کوچ نشین بر غارت. آنها، در ابتدای کار فقط دام و حیوانات زنده را می‌دزدیدند، ولی بعد، شروع به غارت و نابود کردن ایلهای همسایه نمودند؛ انبارها را به آتش کشیدند، مردمان را به اسارت و بردگی گرفتند و مجبورشان کردند تا برایشان کار کنند.

ازدواج اجباری و دزدیدن خشونتبار زنان قبایل همسایه، کار اصلی کوچ نشینان و دامداران جنگجو بود. در ضمن، ازدواج اجباری، تاثیر عمیقی بر یک دوره طولانی از تاریخ بشریت گذاشت. این پدیده، بدون شک، منجر به تشدید موقعیت تحت ستم زن شد. زنی که بطرز خشونت آمیزی از قبيله‌اش دزدیده شده بود و خود را کاملاً بی‌دفاع و بی‌پناه احساس می‌کرد، مجبور

از آنجا که تعداد حیوانات زنده (که گرفته می‌شدند)، در ثروت ایل نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند، در نتیجه کسی که تعداد دامها را افزایش می‌داد، منبع اصلی ثروت ایل محسوب می‌شد. به این ترتیب، نقش اقتصادی زن در ایل دامدار به یک نقش فرعی مبدل شد. در این قبایل، از آنجا که زن از نقطه نظر اقتصادی ارزش کمتری داشت و کارش کمتر مولد بحساب می‌آمد و به اندازه کار مرد ثروت ایل را افزایش نمی‌داد، کم کم این عقیده پیدا شد که زن، در سایر موارد نیز، فاقد ارزش برابر با مرد است. در اینجا باید به یک مسئله دیگر هم توجه نمود: در اقوام دامدار زن کار فرعی را انجام می‌داد که آنها نگهداری از گله بود. به این ترتیب، زنان دیگر نیاز نداشتند تا مانند زنان قبایل کشاورز، به یک سری کارهای منظم و دائمی عادت کنند. گذشته از این، در ایلی که از راه شکار و دامداری زندگیش را می‌گذراند، مادرانی که جا گذاشته می‌شدند، هرگز با کمبود ذخیره غذایی روبرو نمی‌شدند. دامی که او از آنها مراقبت می‌کرد، می‌توانست برای رفع گرسنگی‌اش مورد استفاده قرار گیرد. به این خاطر، او نیاز به پیدا کردن راههای تازه برای تکمیل معاش خود و افزایش ذخیره غذایی‌اش نداشت؛ چیزی که نزد ایلهای شکارچی و کشاورز، وظیفه زن بحساب می‌آمد. به علاوه، مراقبت از دام، در مقایسه با کار پیچیده کشاورزی، نیاز کمتری به هوش و ذکاوت داشت. به این خاطر، در ایلهای دامدار زنان به لحاظ

زنان ساینها Sabin را می‌دزدیدند. در ضمن، رومیان این دوره، به کشاورزی اشتغال داشتند. آنها علی‌رغم اینکه زنان را از ایل‌های بیگانه می‌دزدیدند، با این وجود، تا زمانی که کشاورزی، سیستم اقتصادی حاکم بود، زنان از ارج و منزلت زیادی برخوردار بودند. حتی امروزه، وقتی که می‌خواهند زنی را که مورد احترام خانواده است و از موقعیت خاصی در جامعه برخوردار است، توصیف کنند، می‌گویند: «خاتون روم».

اما، بتدریج شرایط زنان حتی در روم هم بدتر شد. دیگر، بین قبایل دامدار هیچ اثری از احترام به زن دیده نمی‌شد. در آنجا مرد حکومت می‌کرد و این حاکمیت (پدرسالاری) تا به امروز ادامه یافته است؛ بطور مثال، می‌توانیم همین تصاویر را در قبایل کوچ نشین و دامدار اتحاد جماهیر شوروی، یعنی باشکیرها، قرقیزها و کالموکها ببینیم.

در بین این قبایل، موقعیت زن اسفبار است؛ او جزئی از دام و اموال شوهرش بحساب می‌آید؛ مثل یک قوچ خرید و فروش می‌شود، مثل یک حیوان بارکش زبان بسته کار می‌کند و بردهٔ مرد و ابزار لذت جنسی او محسوب می‌شود. زن قرقیزها و کالموکها، حق عشق‌بازی ندارد و موقع ازدواج خریداری می‌شود.

بادیه نشینان عرب، قبل از خریدن زن با آهن گداخته دست او را داغ می‌کنند تا تحمل و مقاومت کاری او را اندازه بگیرند؛ اگر زن خریداری شده در نتیجهٔ اینکار مریض شود، از خانه بیرون انداخته می‌شود؛

می‌شد تا کاملاً به بی‌پناهی خود و خشونت آنهایی که او را دزدیده بودند یا اسیر کرده بودند، تن بدهد. همزمان با پیدایش مالکیت خصوصی، جنگجویان شجاع و قهرمان از قبول پاداش‌هایی مثل گاو، اسب و یا گوسفند، سر باز زدند و بجایش از قبیله خواستند تا مالکیت کامل یک زن (اسیر) و یا یک نیروی کار (برده) به آنها واگذار کند:

«من نیاز به گاو، اسب یا بز  
پشمالو ندارم. تنها بگذارید تا زنی  
را که با دستان خودم اسیر  
کرده‌ام کاملاً در اختیار داشته  
باشم.»

طبیعتاً، دستگیری زن و اسیر بردن او به یک قبیلۀ غریبه، ضربه سختی به مسئلهٔ برابری زنان بود؛ زیرا بدینوسیله، او در یک موقعیت وابسته، زیردست و بدون حقوق، در ارتباط با سایر اعضای قبیله قرار و مخصوصاً در رابطه با کسی که او را اسیر کرده بود، قرار می‌گرفت؛ یعنی مرد.

برخلاف نظر دانشمندانی که شرایط بی‌حقوقی زن را در "شکل ازدواج" می‌بینند، این شکل ازدواج نبود که موجب موقعیت در بند زن در بین اقوام دامدار و مردمان کوچ نشین شد؛ بلکه، این شرایط ناشی از نقش زن در اقتصاد بود.

حتی، در بین بعضی از قبایل کشاورز هم ازدواج اجباری وجود داشت، ولی با اینحال، حقوق تثبیت شدهٔ زنان، از طرف ایل زیر پا گذاشته نمی‌شد.

تاریخ نشان می‌دهد که رومیان قدیم،

بیش از ۳۰۰ همسر داشت. حاکمان کوچک هند، از داشتن صدها زن مختلف احساس غرور می‌کنند و با هم چشم هم چسبی دارند. همین مسئله در مورد ترکیه و ایران هم صدق می‌کند؛ در آنجا این زنان بدبخت وسیله لذت مردان ثروتمند هستند و مجبورند که تمام زندگی خود را در حرمسرا بسر ببرند. در شرق این اوضاع و احوال، تا به امروز ادامه داشته است؛ چرا که در آنجا هنوز سیستم اقتصادی قدیمی حاکم است؛ نظامی که در آن زن زندگی اجباری و برده وار دارد. اما، این موقعیت فقط وابسته به ازدواج نیست. "شکل ازدواج" همیشه وابسته به سیستم اقتصادی-اجتماعی جامعه و نقشی که زن در آن بازی می‌کرده داشته است. ما در این مورد، بعدها، سخنرانی‌های مخصوصی خواهیم داشت.

خلاصه، قضیه اینطور است که تمام حقوق زن چه در ازدواج و چه حقوق سیاسی و اجتماعی او، همیشه بوسیله نقش وی در اقتصاد تعیین گردیده است. به عنوان یک نمونه زنده می‌توان به شرایط غم انگیز زنان باشکیرها، قرقیزها یا تاتارها استناد کرد. این زنان از کلیه حقوق انسانی محروم هستند.

اما جالب اینجاست که وقتی باشکیرها یا تاتارها به شهر نقل مکان می‌کنند و زن درآمدی پیدا می‌کند، بسادگی می‌بینیم که چگونه در جلوی چشمانمان از قدرت مرد بر زن کاسته می‌شود و چطور این قدرت در عمل تضعیف می‌شود. در جمع‌بندی سخنرانی امروز باید بگوییم که ما دیدیم که چگونه

چنانکه گویی، پول مرد، بی‌شمر، دور ریخته شده باشد. در جزایر فی‌جی Fidji، مردان، تا همین چندی پیش، حق داشتند حتی، زنان خود را بخورند.

بین کالموکها، مرد (با حمایت قانون) حق دارد زن را در صورت بی‌وفایی (شک به خیانت) بکشد. اما اگر زن همسرش را بکشد، گوش و دماغ او را می‌برند. در بسیاری از قبایل وحشی ماقبل تاریخ، زنان تا بدان درجه ملک مرد محسوب می‌شدند که حتی موقع مرگ می‌بایست او را همراهی می‌کردند. این رسوم در روسیه قدیم نیز وجود داشت و در هند هم اجرا می‌شد. بعبارت دیگر، زنان، همراه جسد مرد سوزانده می‌شدند، این رسم وحشیانه، تا مدت‌های طولانی، نزد سرخپوستان امریکا، سیاه‌پوستان آفریقا، نروژیهای قدیم و اسلاوهای کوچ نشین روسیه قدیم، مخصوصاً در جلگه‌های جنوب که محل مناسبی برای دامداری بود، دوام داشته است. در بین بسیاری از مردمان آسیا و آفریقا، قیمت معینی برای یک زن وجود داشت؛ همانطوریکه، نرخ مشخصی برای گوسفند، پشم یا میوه وجود دارد. بسادگی می‌توان تصور کرد که زندگی این زنان چطور بوده است.

اگر مردی ثروتمند بود، می‌توانست زنان زیادی بخرد که هم نیروی کار مجانی بودند و هم به لذات جنسی او تنوع می‌بخشیدند. در شرق، مرد فقیر به یک زن اکتفا می‌کند؛ درحالیکه، مردان مرفه تعداد زیادی کنیز خانگی (برده زن) دارند.

شاه قبیله وحشی آشاتتی Aschanti

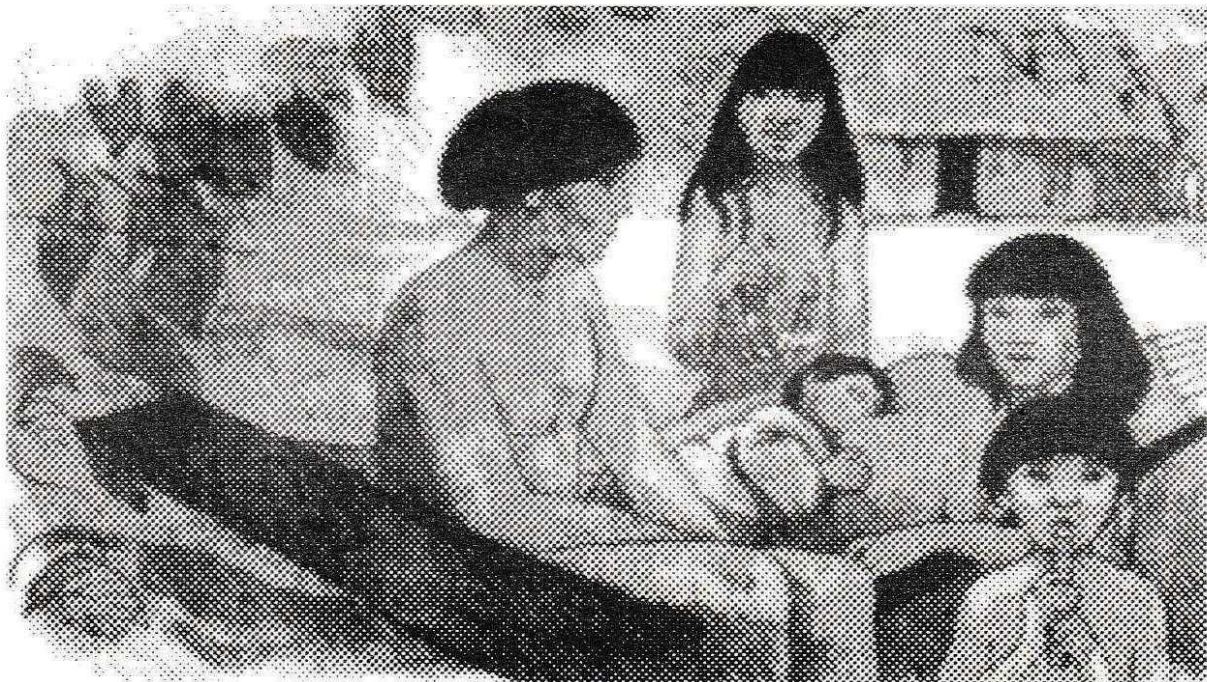
شرایط زنان بین قبایل موجود و هم عصر، در اولین دوره از تکامل بشریت از هم متفاوت بود. حتی دیدیم که در آن دوران، دو شکل پایه‌ای اقتصاد وجود داشت:

۱- کشاورزی با شکار

۲- دامداری با شکار.

آنجا که زن تولید کننده اصلی (در اقتصاد) بود، دارای ارزش و حقوقی هم بود؛ ولی در اقتصادی که کار او نقش فرعی داشت، بتدریج، او در یک موقعیت وابسته و بی حقوق قرار گرفت و تبدیل به خدمتکار و حتی برده مرد شد.

اما، بتدریج که سیستم اقتصادی با تکامل بارآوری کار و تجمع ثروت پیچیده‌تر می‌شود و کمونیسم اولیه و زندگی در قبایل بسته خاتمه پیدا می‌کند، بجای کمونیسم اولیه، یک سیستم اقتصادی جدید، مبتنی بر مالکیت خصوصی و مبادله روزافزون (تجارت) شکل می‌گیرد و جامعه به طبقات تقسیم می‌شود. در مورد موقعیت زن در این سیستم، دفعه آینده صحبت خواهیم کرد.



## روزی زمان از آن ما خواهد شد

روزی زمان از آن ما خواهد شد؛

روزی که زنجیرها گسسته شود،

با شهامتی که در ما بیدار می‌شود؛

از یک عشق رها،

از یک قید،

روزی فرا می‌رسد

که رویای نایاب‌ترانه امروز را باور کنیم؛

روزی که ما

عشقمان

همان عشق پنهان امروز را

آشکار کنیم.

دیو نیست.

# سفری به هندوستان

A Journey to India



در هند، دختر در حکم جنس بنجلی است که باید به ازای پرداخت رشوه، از سر وا شود. او نه تنها همسرش را انتخاب نمی‌کند، بلکه در جریان یک معامله کثیف از تملک مردی که پدرش می‌خوانند، به مایملک مرد شکنجه‌گری که شوهرش می‌نامند، منتقل می‌گردد.

این جنایت دلخراش در میان سکوت دستگاه قضایی و با مجوز قوانین مردسالار و بر اساس "سنت"، هر ساله هستی هزاران زن را به آتش می‌کشد. «شریل بنارد» و «ادیت اشلافر» دو پژوهشگر اتریشی هستند که اخیراً کتاب «وجدان مردان» را نوشته‌اند. این کتاب پیرامون سرکوب و بی‌حقوقی زن در کشورهای مختلف دنیاست. آنچه که در اینجا می‌خوانید، برگردان فصلی از این کتاب است که به هند اختصاص دارد.



## دهلی‌نو

## طبقه دوم یک خانه کوچک

فیلم به پایان رسیده و اسامی سازنده‌گانش بر روی صفحه تلویزیون ظاهر می‌شود و خانم «چابرا» زار زار می‌گرید.

خواهر «شالینا»، دختر دوم خانواده، دم در ایستاده است. ما همگی، برای چند لحظه، به صفحه سیاه تلویزیون خیره می‌مانیم. آقای «چابرا» بخود می‌آید، بلند می‌شود و تلویزیون را خاموش می‌کند. یک کارمند زن اداره امور اجتماعی، بعداً، به ما می‌گوید: "در هندوستان ازدواج یک معامله است. اگر چهار تا پسر داشته باشید میلیونر هستید؛ حال آنکه، داشتن چهار تا دختر، بمعنی تباه شدن همه زندگی‌تان است."

در هندوستان رسم است پدر و مادر برای دخترشان جهیزیه تهیه کنند. گاه، هدایایی نیز برای خانواده داماد، ضمیمه جهیزیه می‌کنند. البته، شکل هدیه امروزه تغییر کرده و حالت رشوه و جریمه بخود گرفته است. کسی که می‌خواهد از دست دخترش خلاص شود باید کلی پول خرج کند. مراسم مفصل عروسی، جزو بدیهیات است. بعلاوه، خانواده عروس باید دستندهای طلا، یخچال، موتورسیکلت، جواهرآلات برای مادر داماد و تلویزیون رنگی و غیره نیز ضمیمه جهیزیه کنند. خانواده‌هایی که خیلی زرنگ هستند تا کمی قبل از عروسی صبر می‌کنند و یکباره تقاضاهایشان را بالا می‌برند؛ چونکه به هم خوردن عروسی، موجب بی‌آبرویی خانواده عروس می‌شود. بعضی‌ها هم که خیلی طمعکار هستند، حتی، تا بعد از عروسی دست نگه می‌دارند.

در اتاق نشیمن جمع شده‌ایم. شمعدانی‌های روی بالکن گل داده‌اند. روبریمان زوجی به نام «چابرا» نشستند؛ مردی صمیمی و شریف که صاحب یک کارگاه تولید لوازم ماشینی است و همسرش که چای و آجیل تعارف می‌کند. گوشه اتاق، تلویزیون و ویدئویی قرار دارد و ما سرگرم تماشای یک فیلم هستیم. این فیلم درباره «شالینا»، دختر بزرگ خانواده «چابرا» است. «شالینا» را تلویزیون هم نشان داد. او ۵ دقیقه در مورد زندگی با همسرش حرف زد و بعد مرد. این صحنه، توسط یک گروه فیلمبردار که کارهای مستند می‌کرد، گرفته شده بود. آنها، «شالینا» را در حالیکه ضجه می‌کشید و درباره زندگی با شوهرش حرف می‌زد نشان دادند و به این ترتیب، «شالینا» معروف شد. اما معروف شدن او دلیل دیگری هم داشت. «شالینا»، برخلاف هزاران زنی که هر سال در هندوستان با بنزین به آتش کشیده می‌شوند، با ویسکی به آتش کشیده شده بود.

آقای «چابرا» به درخواست ما فیلم را نشانمان می‌دهد. خودش هم همراه ما فیلم را تماشا می‌کند و جایی که صدای فیلم بد است جملات دخترش را به ما تفهیم می‌کند. همسرش رویش را برگردانده و طرف دیگر اتاق را نگاه می‌کند؛ در حالیکه، ناگزیر است تا صدای دخترش را بشنود. خانم «چابرا»، تحمل یادآوری ماجرا را ندارد.

شروع تحقیق خود نخست سراغ پلیس می‌رویم. کلانتریهای هندوستان ظاهری خودمانی دارند. در مقر پلیس، مامورینی که تابلوهای رنگ روغن، با نقش‌هایی از کبوتر، لاکپشت و گریه‌های پشم‌آلود، بالای سرشان آویخته‌اند، پرونده‌ها را زیر و رو می‌کنند تا به سئوالات ما پاسخ بدهند:

"بله دیشب خواستند دختری را به قتل برسانند و او اکنون در بخش سوختگی بیمارستان بستری است" یا "اینجا را نگاه کنید، چند روز قبل یک دختر را خفه کردند؛ دعوا بر سر یک موتورسیکلت بود."

اما، در مورد «شالینا» دعوا بر سر پول بود. ملایی که عقدشان کرده بود، نوشته بود که وضع مالی خانواده عروس خوب است. همین مسئله نیز، مشکلات زیادی را پیش آورده بود. در عین حال، قرار گذاشته بودند تا شغلی برای داماد تهیه کنند، خرج تحصیلاتش را تأمین نمایند و خانهاش را تعمیر و نوسازی کنند. او برای رسیدن به این خواستها، «شالینا» را زیر فشار گذاشته و دائماً کتکش زده بود. روزهای متوالی، «شالینا» را در گرسنگی نگه داشته بود تا بلکه، بترسد و وضعش را برای پدرش شرح دهد و او را مجبور به پرداخت پول نماید. آقای «چابرا» می‌گوید:

"به او گفتم که می‌تواند به خانه بازگردد. ولی او خیلی سرسخت بود. نمی‌خواست با برگشت به خانه، مشکلی برای ازدواج خواهرش بوجود بیاورد." «شالینا»، به خاطر خانواده‌اش، تا آخرین

اینها به زن جوان نه بعنوان عروس، بلکه همچون یک گروگان نگاه می‌کنند: "به پدرت بگو برای ما یک اتومبیل بخر؛" "بابات یک تلویزیون رنگی ارزان قیمت به ما انداخت، بهش بگو تلویزیون بهتری برایمان بخر."

شوهر، با فریاد کشیدن بر سر دختر جوان، با توهین و کتک، او را مجبور می‌کند تا تقاضاهایش را به گوش پدر و مادرش برساند. حتی، تهدیدش نیز می‌کند. در واقع چیزی که به آن ازدواج می‌گویند، نوعی تروریسم است. "بابات باید بالاخره پول یک اتومبیل را بدهد و گرنه..." بعضی اوقات، دختر، این تهدیدها را برای پدر و مادرش بازگو نمی‌کند؛ چرا که، خجالت می‌کشد یا نمی‌خواهد بار دیگری را روی دوش آنها بگذارد و یا اینکه می‌داند آنها چنین پولی را ندارند. گاهی هم دختر این تقاضاها را نزد پدر و مادرش می‌برد و در جواب می‌شنود که آنها به اندازه کافی برایش خرج کرده‌اند و حالا دیگر نوبت خود اوست تا با چرب زبانی و یا مثلاً حاملگی کاری کند که خانواده داماد با او یکجوری کنار بیاید. گاهی هم، این کشمکش‌ها، پایان یک درام ناب گروگانگیری را بخودش می‌گیرد؛ یعنی گروگان اعدام می‌شود.

چنین پایانی، چنان به کرات روی می‌دهد که پلیس هندوستان دستور صریح دارد تا در صورت مرگ یک زن، در هفت سال اول ازدواجش، فرض را بر قتل بگذارد و موضوع را مورد تحقیق قرار بدهد. ما هم برای

”همه نظرشان این است که بهتر است موضوع را فراموش کنم. می‌گویند با جنجال بپا کردن بیشتر بخودم لطمه خواهم زد؛ چرا که برای دخترهای دیگرم خواستگاری پیدا نخواهد شد. ولی من باید تلاش کنم تا مجرم محاکمه شود؛ نه بخاطر «شالینا»، بلکه بخاطر هزاران دختر دیگر که به قتل می‌رسند. من خودم چهار تا دختر دارم و در واقع نماینده پدرانی هستم که دختر دارند.”

دلما برای آقای «چابرا» می‌سوزد... دلما بحال همه پدرهایی که بدین‌گونه دخترانشان قربانی شده‌اند، می‌سوزد. در چهره همه آنها می‌شود گنجی و سرخوردگی را دید.

اکثر اینها تاجر هستند. تا بحال، همیشه، به پیچ و مهره و دخل و سود فکر کرده‌اند. در مقام یک مردسالار و پدر خانواده، همیشه احساس رضایت کرده‌اند؛ دخترشان را دوست داشته و طبق رسوم جاری شوهر داده‌اند. ولی حالا، یکدفعه می‌بینند که دخترشان دیگر زنده نیست. بهمین دلیل، یکباره، تمام چهارچوب اعتقادی زندگیشان فرو می‌ریزد؛ چهارچویی که یک عمر به آن باور داشته‌اند. آنها، دیگر اعتقادشان را به دستگاه قضائی، سیاستمداران و کل جامعه نیز، از دست داده‌اند.

دلما بحالشان می‌سوزد؛ هر چند که در مرگ دخترانشان بی تقصیر نبوده‌اند. همین پدرها بودند که غالبا علیرغم خواست دختر، شوهرشان دادند. همین‌ها بودند که دختر را به اطاعت و تمکین تشویق کردند

نفس مقاومت کرد. تا اینکه، سرانجام، شوهرش یک شیشه ویسکی را روی سرش خالی کرد و او را به آتش کشید. بعد هم در اتاق را به روی او بست تا نتواند بگریزد و تقاضای کمک نماید.

اما، یکی از همسایه‌ها فریادهای «شالینا» را شنید و آنقدر به در کوفت تا اینکه در را به رویش باز کردند. او با استفاده از پتو، آتش را خاموش کرد. ولی خانواده داماد بلافاصله دخالت کرد و «شالینا» را در اتومبیل نشانند و آنقدر در خیابانها، بی‌هدف، اینطرف و آنطرف برد تا بالاخره از او قول گرفت که بگوید قصد خودکشی داشته است. بعد از آن بود که آنها حاضر شده بودند تا وی را به بیمارستان برسانند. با رسیدن به بیمارستان معلوم شد که امیدوی به زدن ماندن «شالینا» نیست. سوختگی شدید بود. پزشک بیمارستان که با یک تیم فیلمبردار آشنایی داشت، سریع آنها را خبر کرده بود. «شالینا»، هم در وضعی بود که دیگر از آبروریزی و جنجال واهمهای نداشت. در آخرین لحظات، در جلوی دوربین، واقعیات را گفت. اما، حرف‌های او چندان فایده‌ای نداشت. اظهارات در بستر مرگ” سند معتبری بحساب نمی‌آید؛ بعلاوه، کس دیگری هم وجود نداشت تا درباره حادثهای که بر این دختر جوان گذشته بود، شهادت بدهد. گذشته از اینها، در چنین مواردی، بندرت کار به محکومیت می‌کشد.

عروس‌سوزان یک پدیده عادی و یک مسئله شخصی است. آقای «چابرا» می‌گوید:

آقای «سینگ» می‌داند که او هم بی‌تقصیر نبود. این او بود که دخترش را زیر فشار گذاشت تا با مردی ازدواج کند که در نگاه اول به او علاقمند نشد و نگاه دومی هم در کار نبود. مادر آروین، پس از ملاقات خانواده داماد متوجه حرص و طمع آنها شده بود، اما نتوانسته بود نظر همسرش را برگرداند. بعد از ازدواج نیز، باز هم پدر بود که به نامه‌های بیشمار دختر برای بازگشت به خانه، بی‌اعتنایی کرده بود. آقای «سینگ» هنوز نامه‌ها را در جیبش دارد و با آنها مدام خود را ملامت می‌کند. با اصرار نامه‌ها را به این و آن نشان می‌دهد و از آنها می‌خواهد تا نامه‌ها را بخوانند و به او بگویند که آیا قاتل است یا نه؟ در این نامه‌ها نوشته شده بود:

"بابا منو بیرون نکن. نمی‌توانی تصور کنی که اینجا چه وضعی دارم. خواهش می‌کنم بابا. بگذار برگردم و گرنه اینجا خواهم مرد."

نامه‌های بعدی را آروین برای مادرش نوشت. پدر «آروین» می‌گوید:

"فقط کافی بود تا بجای اطاعت از من، از ازدواج با این مرد خوداری می‌کرد! فقط می‌بایست برای جدا شدن از او پافشاری می‌کرد!"

اما او این حرفها را امروز می‌زند؛ قبلاً، واکنشش به نامه‌ها و تلفن‌های دخترش جور دیگری بود. او دخترش را به صبر و تحمل فرا می‌خواند و به او توصیه می‌کرد تا برای آرام کردن خانواده شوهر حامله شود. «آروین»، توصیه آخر را هم انجام داده

و او را به شکنجه‌گرهایش تحویل دادند. حتی، هنوز که هنوز است، اینها هستند که همه کاره‌اند: آنها هستند که به ستولات ما پاسخ می‌دهند، اجازه صحبت کردن به هیچ کس نمی‌دهند، زنان و دخترانشان باید ساکت بنشینند و تنها نظاره‌گر باشند. برای دختر از دست رفتنشان اشک می‌ریزند، در حالیکه، همزمان، به فکر شوهر دادن دختر بعدی خود هستند. چه انتظاری می‌توان داشت؟

### "رسم بر این است"

گاهی اوقات، به محض اینکه پدر از اتاق خارج می‌شود، زنان با عجله شروع به صحبت کردن با ما می‌کنند. مادر دختری می‌گفت:

"می‌دانم در کشور شما طور دیگری است. خوشا بحال شما. شما می‌توانید مردی را که دوست دارید انتخاب کنید. از هندوستان خوشتان می‌آید؟" پس از لحظهای سکوت، بمنظور رعایت ادب می‌گوئیم: "کشور جالبی است."

دختر در پاسخ می‌گوید:  
"من از این کشور متنفرم، جای وحشتناکی است."

به محض اینکه پدر وارد اتاق می‌شود، همه دوباره ساکت می‌شوند.

\*\*\*

«نایندار سینگ»، پدر آروین می‌گوید:  
"من قاتل دخترم هستم."  
اما، او دخترش را نکشت؛ بلکه، این شوهر «آروین» بود که او را خفه کرد. ولی خب،

تدارک یک کمپین ویژه است:

"دختر من مرده است. شوهر و خانواده‌اش دخترم را کشتند."

قرار است این پیام بگونه‌ای در بین مردم پخش شود که بیشترین ضرر و بی‌آبرویی را متوجه پدر و مادر داماد کند. پسر آقای «سینگ» که دستیارش در این کمپین است، نامزد دارد. ما نوار ویدئوی مراسم نامزدی او را هم می‌بینیم. در اینجا هم عروس با لباس زرق و برق‌دار و داماد با گردنبندی از اسکناس دیده می‌شود.

\*\*\*

تاکنون، ما همه این دختران را از طریق آلبوم عکس خانوادگی، عکسهای عروسی و نامه‌هایی که به پدر و مادرشان نوشته‌اند و بالاخره، عکس جسد آنها که نزد پلیس بود، شناخته‌ایم. از اینرو مایل بودیم تا با «ببی» نیز صحبتی داشته باشیم. او دست به خودکشی زده بود و ۷۸ ساعت در بیهوشی کامل (کما) بود.

تا کسی جلوی یک خانه بسیار زیبا توقف می‌کند. روبروی خانه، چندین اتومبیل گرانیقیمت پارک شده و در اطراف خانه دیوار بلندی کشیده شده است. برادر «ببی» در را به رویمان باز می‌کند. خوش‌سر و وضع و مدرن بنظر می‌رسد. او در انگلستان تحصیل می‌کند و برای دیدار خانواده‌اش به هندوستان آمده است.

«ببی»، به‌مراه پدرش، برای ملاقات وکیل رفته است. بعلاوه، بدون حضور «ددی» (پدر) نمی‌توان با «ببی» صحبت کرد. اوست که باید اجازه صحبت کردن خانواده

و یک قربانی دیگر، برای اعمال فشارهای بیشتر به خانواده شوهر تقدیم کرده بود. امروز، شوهر «آروین» به پدر و مادر داغدارش می‌گوید تنها در صورتی می‌توانند نوه‌شان را پیش خودشان داشته باشند که شکایتشان را پس بگیرند.

محل ملاقات ما با آقای «ناریندار سینگ»، در یک آپارتمان لوکس، در محله ثروتمندنشین بمبئی است که به «نالپود» معروف است. مشغول نوشیدن چایی هستیم و مادر، آرام و ساکت، جلوی ما بیسکویت و سیب قاچ شده، می‌گذارد. از قتل آروین یکسال می‌گذرد. پدر و مادرش برای او مقبره ساخته و عکس بزرگی از او بر دیوار اتاقشان نصب کرده و لباسهای کودکش را با سلیقه، در درون چمدانی تا کرده و چیده‌اند. اما، این لباسها برای نوه‌شان، خیلی کوچک هستند.

طبق معمول، فیلم ویدئوی مراسم عروسی‌شان را می‌بینیم. «آروین»، لباسهایی پر زرق و برقی به تن دارد و شوهرش با گردنبندی از اسکناس کنارش ایستاده است. در آخر هم تصاویری می‌آید که «آروین» را با اثر انگشت قاتل، به دور گردنش نشان می‌دهد.

اتاق غذا خواری، به مرکز فرماندهی انتقامجویان «آروین» تبدیل شده است. میز غذاخوری مملو از پرونده، بریده روزنامه و نامه به سیاستمداران مختلف است. پدر «آروین» تلفنی با وکلای مختلف، در دهلی‌نو، در تماس است. او قبلا روی مسئله تبلیغات کار کرده و امروز مشغول

شوهرش به خانه پدر و مادر وی که خواهر و سه برادرش نیز در آنجا زندگی می‌کردند نقل مکان نمود.

در اینجا، همه به او دستور می‌دادند و لباسهای زشتی تنش می‌کردند. شوهرش، بطرز مسخره‌ای می‌نشست و زبان انگلیسی را هم خوب نمی‌دانست و زیادی حرف می‌زد. اما، اینها مهم نبود؛ مسئله اصلی پول بود. پدر «ببی» پولدارتر از این خانواده بود و می‌توانست با خرید هدایا کاری کند که آنها رفتار بهتری با دخترش داشته باشند.

بعد از مدتی، وقتی که زندگی در این خانه برای «ببی» غیر قابل تحمل شد، فرار کرد. مادرش نمی‌خواست که او نزد شوهرش برگردد ولی «ددی» او را پس فرستاد؛ آنها با این حکم که: "یک زن شوهرش را رها نمی‌کند."

چند روز پس از بازگشت «ببی»، شوهرش سعی کرد تا او را با شال خفه کند. پس از این حادثه، «ببی» را در بخش اورژانس بیمارستان بستری کردند و شوهرش را به زندان انداختند.

«ببی»، زنی جوان، مهربان و با هوشی است. برادرش نیز تفکر بازی دارد و نگران سرنوشت اوست. مادر نیز مهربان، با فرهنگ و فکور است. رویهم رفته، فضای خوبی حاکم است. حتی «ببی» لبخند می‌زند. با او درباره آینده‌اش و چیزهایی که بنظرمان می‌رسد، صحبت می‌کنیم. او دیگر می‌تواند با برادرش در لندن زندگی کند و تحصیلش را ادامه دهد. حتی، می‌تواند نزد اقوامش

با ما را بدهد. بالاخره، پس از مدتی با خوشروئی عذر ما را می‌خواهند و می‌گویند فردا که «ددی» منزل است، برگردیم.

صبح روز بعد، پدر در حمام است. ولی، خب، منتظر نگهداشتن ما در خیابان هم خارج از نزاکت است. وارد خانه می‌شویم و «ببی» در اتاق نشیمن از ما پذیرائی می‌کند.

او دختری است زیبا با موهای سیاه و بلند، صورت لطیف و صدائی نازک؛ با لباس آبی براقی که به تن کرده، حالت دلنشینی دارد. او، قبل از ازدواج، به‌مراه برادرش، در لندن تحصیل می‌کرد. ولی بنا به رسوم معمول، او می‌بایست پس از گرفتن دیپلم ازدواج می‌کرد. «ببی»، از خواستگار اولش خوشش آمد. ولی بنظر پدر، او زیادی مدرن بود؛ عمامه نبسته بود و ریشش را تراشیده بود. یک سیک مومن، این دو کار را نمی‌کند. خواستگار بعدی از یک خانواده خشک مذهبی بود که بخود حق داده بود، شرط و شروط تعیین کند. او خواسته بود تا پدر «ببی» برایش یک اتومبیل بخرد. در ضمن، مقرر کرده بود که «ببی» حق ندارد با خانواده‌اش تماس بگیرد و یا شغلی اختیار کند. او می‌باید یک زن سر به زیر هندی می‌شد و خود را کاملاً با خانواده داماد وفق می‌داد. به همین دلیل، «ببی» در روز عروسی خیلی احساس ناخوشایندی داشت:

"تمام روز منتظر بودم پدرم مراسم را به هم بزند و بگوید بیا بریم خونه." اما پدر چنین حرفی را نزد و «ببی» با

همگی مشغول تماشای فیلم مراسم عروسی می‌شویم.

«آشا» زن زیبا و خوش‌اندامی است؛ بنحویکه، زیباییش فوراً جلب توجه می‌کند. داماد به زیبایی او نیست. او پسر دانی «آشا» است که هم اکنون روی مبل دیگری، در همین اتاق، روبروی ما نشسته است. در فیلمی که می‌بینیم دور گردن داماد گردنبندی از اسکناس آویزان است و دستانش تا آرنج با «گل‌اخری» به رنگ زرد رنگ شده است. از قرار معلوم، «آشا» مایل به ازدواج با او نبود؛ ولی گفته می‌شود که: «رسم بر این است که اگر پسر دانی خواستگار دختر باشد، به نسبت سایرین حق تقدم دارد»

«آشا» روز دوشنبه به عقد او در آمد و روز سه‌شنبه خودکشی کرد. با کنجکاوی به تماشای داماد می‌نشینیم. از او می‌پرسیم که احساسش چیست وقتی می‌بیند زنی حاضر است خودش را بکشد اما شب دومی را با او نگذراند. سکوت می‌کند و اگر هم احساسی دارد، بروزش نمی‌دهد. او به صفحه تلویزیون خیره مانده و مشغول تماشای خودش و عروس و مهمانانی است که به رقص و پایکوبی مشغولند.

«آشا» چند کیلو طلا و جواهر به خودش آویزان کرده است. او در تمام مراحل عروسی شرکت می‌کند ولی از چهره و نگاهش یاس و نومیدی خوانده می‌شود. او به اینطرف و آنطرف می‌رود. چهره‌اش را آغشته به «اخری» می‌کند، می‌نشیند، بلند می‌شود و بالاخره، به هنگام رقص، بی‌حرکت

به دهلی برود و به این طریق از جنجالهای زاید بپرهیزد. یا اینکه، می‌تواند آرزوی دیرینه‌اش را که تحصیل در یک مدرسه هتل‌داری بود عملی کند و بعنوان کارمند در هتل هیلتون کار بگیرد. دخترهای هندی زیادی در چنین هتل‌هایی کار می‌کنند که خانواده‌هایشان هم پولدار هستند.

در این هنگام «ددی» وارد می‌شود؛ حمام کرده، با یک عمامه سفید و تمیز؛ درست مثل یک دیکتاتور. اما «ددی» نقشه دیگری در سر دارد. او همین الان با وکیل «ببی» حرف زده و ترتیب آنرا داده که دامادش به قید ضمانت آزاد شود. دختر هم به این خاطر که فعلاً «عصبی» است می‌تواند چند هفته‌ای استراحت کند. ولی از آنجا که یک عروس جوان احتیاج به همسر دارد، او سعی خواهد کرد آنها را آشتی بدهد. شکایت کردن از شوهر و طلاق، تنها آبروی دختر، خواهرها و خانواده‌اش را می‌برد و «ددی» نمی‌تواند اجازه دهد تا چنین فاجعه‌ای اتفاق بیفتد.

\*\*\*

با اجازه خانواده «آشا» وارد منزل می‌شویم. خیلی شلوغ است. «آشا» همین دیروز مرد. پریروز هم بود که ازدواج کرد. از ما دعوت می‌کنند تا روی مبل بنشینیم و با چایی از ما پذیرائی می‌کنند. بنظر می‌رسد که خانواده فقیری باشند؛ ولی با اینحال، اینجا هم یک ریدنو وجود دارد که با دقت درون یک پتو پیچیده شده است. دستگاه را از لای پتو بیرون می‌آورند و

آیا او دودل نبود؟ آیا ممکن نیست که قبل از ریختن بنزین و به آتش کشیدن خودش، روی بالکن ایستاده باشد و به پرتاب کردن خودش اندیشیده باشد؟ در کنار لکه سوخته کف اتاق شمعی را به یاد او روشن کرده‌اند. رسم است که چهار هفته این شمع را روشن نگهدارند.

**اینجا به سنتها خیلی احترام می‌گذارند!**

می‌ایستند. دو نفر از فامیل دستانش را می‌گیرند و با حرکت آنها به چپ و راست قصد به رقص درآوردنش را دارند. بوضوح می‌شود حالت یاس و نومیدی را در چهره این عروس خواند. خانواده‌اش هم، علناً، این مسئله را تأیید می‌کنند. آنها علناً به ما می‌گویند که دخترشان مایل به ازدواج با این مرد نبود. آنها بدون ذره‌ای احساس تاسف این مسئله را عنوان می‌کنند چرا که معتقدند مرگ او علت دیگری داشته است. بنظر آنها علتش این بود که دختر عموی «آشا» دهسال پیش، پس از اینکه به عقد مردی در آمد که دوستش نداشت، خود را کشت و بالاخره روح پلیدش «آشا» را هم اسیر خود کرد و باعث خودکشی وی گردید. اصلاً، این تقصیر خود «آشا» بود؛ او هرگز نمی‌بایست در خانه این دختر عمو چیزی می‌خورد؛ اما او یک هفته قبل از عروسی، به منزل وی رفته بود و در آنجا یک لیوان آب نوشیده بود. در این لیوان آب روح پلید دختر عمو پنهان شده بود که او را گرفتار کرد.

پس از تماشای فیلم به ما اجازه می‌دهند که به طبقه بالا برویم و از اتاق «آشا» دیدن کنیم. در آنجا، متوجه لکه سوخته‌ای بر کف اتاق می‌شویم که به شکل بدن یک انسان است. «آشا» شب قبل خود را در این محل سوزاند. یک شب قبل از آن، او در این محل ایستاده بود و احتمالاً فکر می‌کرد که چطور می‌تواند یک عمر با مردی زندگی کند که از او تنفر دارد. ولی راه چاره‌ای بنظرش نرسید.



نامه آروین (به پدر)، قبل از اینکه توسط شوهر به قتل برسد.

با سلام، امیدوارم حالت خوب باشد و داروهایت را بخوری. من دوست دارم وقتی به دیدنت می آیم، سالم باشی. امیدوارم هر چه زودتر ترا ببینم. بابا من خیلی دلم برایت تنگ شده. زندگی خیلی سخت است.

من خیلی گریه می کنم و همین الان که نامه می نویسم دارم گریه می کنم. اینجا همه چیز برایم شریبه و سخت است. اینها اصلا مرا نمی خواهند و می خواهند همه چیز مرا عوض کنند. اینها شاید یک عروسک بیجان می خواهند ولی حتما مرا نمی خواهند. بابا نمی توانی تصور کنی که روزها اینجا چی بر من می گذرد. اینجا من زندانی هستم و زندگی برایم غیرقابل تحمل است. من حتی نمی توانم تلفن بزنم. چون «مامی» همیشه جلوی من می ایستد و به همه حرفهای من گوش می دهد. من فقط دختر عمو را دارم که باهش حرف بزنم. بدون شوهرم حق بیرون رفتن ندارم. او هم که تمام روز سر کار است. اینها آنقدر طمع کارند که پولی را که قرار بود به عمو بدهم، از من گرفتند. خواهش می کنم عضبانی نشو. من نمی توانستم این پول را به عمو بدهم چون "پولی" پول را پیدا کرد و از من گرفت. بابا عضبانی نشو و سعی کن مرا بفهمی. من اینجا خیلی محدودیت دارم. چطور می توانم تمام عمر چنین وضعی را تحمل کنم؟ من اصلا خوشبخت نیستم. خواهش می کنم مرا مجبور به ماندن در اینجا نکن. بگذار من برگردم. قول می دم که برایت گران تمام نشوم. بجان تو قسم که من اینجا زنده نخواهم ماند. باید بگذاری که من برگردم. خواهش می کنم جواب بده. یگو که منو با خودت می بری. من نمی توانم اینجا بمانم. خواهش می کنم بیا منو ببر.

دوستدارت، دختر تنهایت آروین

## اگر مردها بودند...

اگر مردها مجبور می شدند، تحمل کنند:

صورت له و لورده،

و اثاثیه شکسته را،

در نیمه شب

و بچه ای را که از ترس می لرزد

و یاد می گیرد که سکوت کند،

و مبلمان شکسته،

غذای پرت شده

شب سال نوی خراب شده

و احساس سرشکستگی و سکوت،

در برابر همکاران،

و سکوت را!

آره! اگر مردها بودند،

آنوقت همه روزنامه ها، خبرگزاریها، گزارشگرها و ...

جار و جنجال راه می انداختند،

در سراسر دنیا!

قوانین وضع می شد،

کمکهای بلاعوض،

به انجمن های حمایت از مردان افزایش می یافت،

و مطمئناً تمام آپارتمانها در اختیار مردها گذاشته می شد،

وقتی که آن سلیطه لعنتی باز هم شروع به کتک زدن می کرد

و کمکهای مساعد و مناسب به بچه‌ها یا لاقط پسرها داده می‌شد

آره! اگر مردها بودند،

نه این زنان اغوا شده،

که برای کتک خوردن له له می‌زنند،

درست همانطوریکه مردها را به تجاوز کردن تشویق می‌کنند،

آره، اگر آنها بودند

آنوقت، هرگز،

بدرفتاری با مردان وجود نمی‌داشت.

آنوقت هیچکس تحمل نمی‌کرد،

که با انسانها چنین برخوردی بشود.

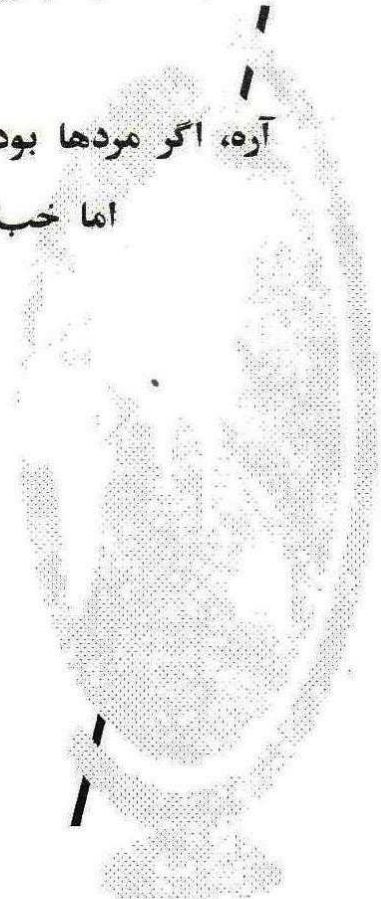
آره، اگر مردها بودند...

اما خب! در مورد زنها مسئله فرق می‌کند!

سیسیلیا پرسون - شاعر سوئدی

Cicilia Persson

ترجمه: توران عازم



## پرواز

ی - کهن



دوستی داشتم که لغات ویژه‌ای را برای بیان احساساتش بکار می‌گرفت. اگر از حالش می‌پرسیدی، می‌گفت: "ولرم"؛ اگر از کار و بارش جویا می‌شدی، می‌گفت: "آویزان" و اگر در مورد برنامه‌ای که برای آینده داشت سؤال می‌کردی، می‌گفت: "استنصال".

سالها بود که حتی یکبار هم، به او و واژه‌های مخصوصش فکر نکرده بودم. ولی امروز، بطور غیرمنتظره‌ای، خاطراتش را بیاد آوردم. اینبار، واژه‌هایش طعم طنز نمی‌دادند و حاصل شوخ طبعی یک دوست نبودند. دیگر، معنایشان را می‌فهمیدم؛ شاید هم، چیزی بیشتر از فهم بود؛ درکشان می‌کردم؛ برایم ملموس بودند. اگر کسی همین سؤالها را از من می‌پرسید، همین واژه‌ها را در پاسخش بکار می‌گرفتم: "ولرم"، "آویزان"، "مستاصل"؛ اینها، بهترین مفسر احوالم بودند.

پس از سالها، برای اولین بار، سیما و خاطرات دوست فراموش شده‌ام، با شفافیت بیشتر، در ذهنم زنده شد. بی اختیار، ایام سخت و ملالتباری را که از سر گذرانده بود، مرور کردم. با خود اندیشیدم: «این آدمها نیستند که واژه‌ها را برای بیان احساساتشان برمی‌گزینند؛ بلکه، این کلمات هستند که آدمها را انتخاب می‌کنند و مفسر احوالشان می‌شوند.»

\*\*\*

برای رسیدن به ایستگاه اتوبوس می‌بایست از پل بلند و طویلی می‌گذشتم. راستش، نمی‌دانم، چرا اینسوی پل ایستگاهی نمی‌زنند؟ هر وقت که تصمیم می‌گیرم اتوبوس سوار شوم و هر بار که ب فکر گذشتن از آن پل طولانی می‌افتم، همین سؤال در ذهنم تداعی می‌شود. نگاهی به ساعت می‌اندازم و با عجله راهی می‌شوم. گامهایم را تند و تندتر می‌کنم. به میانه پل می‌رسم. باد، زوزه‌کشان در گوشم می‌پیچد و سوز سرما با سماجت در جانم می‌نشیند. بیاد این ضرب‌المثل می‌افتم: «بعضی‌ها، به هر طرف که باد بوزد، می‌روند!». از خودم می‌پرسم، اگر آنها هم مجبور بودند برای سوار شدن اتوبوس لعنتی، خلاف جهت باد بروند، آنوقت چکار می‌کردند؟!

سیلی باد چنان بر صورتم می‌نشیند که یک لحظه تعادلم را از دست می‌دهم. دستهایم را در جیب می‌کنم و سرم را در گریبان فرو می‌برم و تلوتلوخوران به راهم ادامه می‌دهم. هر از گاه، نگاهی به دورنمای شهر می‌اندازم. شعری بیادم می‌آید. سالها بود که آنرا در خاطرم، مرور نکرده بودم. اصلاً، نمی‌دانم آن را در کجا خواندم. حتی، نام شاعرش را هم بیاد ندارم. تنها چیزی که یادم می‌آید این است که آن را بر پشت جلد کتاب زیست شناسی سال آخر دبیرستان نوشته بودم:

باد را می‌ترسم

که در این قلعه محصور زمینگیر شود.

آب را می‌ترسم

که در این حوض بماند تا پیر شود.

من از این سنگ شدن می‌ترسم؛

من از این با سنگ هم‌رنگ شدن

من به مردی می‌مانم

در اتاق طبقه هفتم یک خانه در کام حریق

که در آن پنجره‌ای هست

ولی جرات پرتابم نیست.

و در این آتشگاه،

خبر از خوابم نیست.

بنظرم می رسد که بعضی از قسمتهای شعر غلط باشند؛ ولی مهم نیست. تصویر عمارتی که در آتش می سوزد و آدمی که پای پنجره طبقة هفتم آن ایستاده، ذهنم را بخود مشغول می کند؛ راستی که، چه استصلی است! نه می توان از اضطراب و وحشت شعله هایی که گر می گیرند و زیانه می کشند، خوابید و نه می توان جرات کرد و از چنان ارتفاعی پرید! دلم می خواهد از شر این تصویر لعنتی که آسوده ام نمی گذارد، خلاص شوم؛ اما گویا، ممکن نیست. اصلا نمی دانم چرا این شعر در ذهنم تداعی شد؟

باد، راه رفتنم را سد می کند و ذهنم فارغ از سرما و عالم بیرون، همچنان، در سیر و سیاحت است. گویا، باد را به این قلعه راهی نیست. شاید، اگر هم به آنجا نفوذ می کرد، "زمینگیر" می شد.

گردبادی بلند می شود و مشتی خاک به صورتم می پاشد. چشمانم شدیداً به درد می آیند. می ایستم؛ به باد پشت می کنم؛ عینکم را بر می دارم؛ دستی به چشمانم می کشم و بار دیگر راه رفتن را پیش می گیرم.

نگاه گذرایی به دورنمای شهر می اندازم. از زیبایی طبیعت خبری نیست. دیگر، پل هم وجدی در من بر نمی انگیزد. روزگاری، پل برایم مظهر غلبه بر طبیعت بود؛ تعبیر رسای خواستن و رفتن.

تصویر پل چوبی شکسته ای در ذهنم نقش می بندد... از تکه چوبی که آخرین رشته های ایافش در حال گسستن است، "آویزان" هستم. تب "ولرمی" در جانم می نشیند و وحشت سراپایم را فرا می گیرد. جرات پرتاب ندارم... توانی در دستانم نیست... آویزان و "مستاصل" هستم.

\*\*\*

با خودم گفتم، عیبی ندارد؛ همیشه که قرار نیست مسافرین دیر برسند. بگذار یکدفعه هم اتوبوس دیر بیاید.

در طول ایستگاه اتوبوس، شروع به قدم زدن می کنم و بار دیگر در دنیای خودم غوطه ور می شوم. هر از گاه، واکنشهای تند و عصبی بعضی از مسافرین، مرا بخودم می آورد. کمی آنطرفتر، یک کفتر چاهی، بی حرکت ایستاده است. توجهام به آن جلب می شود. به طوق رنگارنگ دور گردنش خیره می شوم. سرش را می جنباند و طیف زیبایی از رنگهای سبز، قرمز و بنفش شروع به درخشیدن می کنند. ناگهان، خاطره کبوتر بازیهای برادرم در ذهنم زنده می شود. لبخندی بر لبانم می نشیند.

زنی، آنطرفتر، برای کبوترها، نان ریز می کند. پرندگان ریز و درشت، از هر طرف، به سوی او به پرواز در می آیند. کفتر چاهی هم تکانی بخود می دهد. ناگهان، دردی در جانم می نشیند. یکی از پاهایش شکسته و "آویزان" است. لنگان پیش می رود و اولین خرده نان

را به منتقار می‌گیرد. احساس ترحمی در من بیدار می‌شود. به سوی تکه نان دیگری می‌رود. زاغی بال زنان، آن را از مقابلش می‌قاپد.

جنب و جوشی در مردم می‌افتد. اتوبوس به ایستگاه نزدیک می‌شود و ناگهان کبوتری که می‌لنگید، به پرواز در می‌آید. احساس عجیبی به من دست می‌دهد؛ آمیزه‌ای از شرم و لذت. پای شکسته‌اش، توانایی پروازش را از یادم برده بود. با خود گفتم: "چه شرم آور است بر پرنده ترحم بردن!"

وقتی پروازش را دیدم، غرق لذت شدم. بیاد این شعر افتادم: «پرواز را بخاطر بسیار، پرنده مردنی است!»

... خواستم با عجله خودم را به اتوبوس برسانم، قوزک پایم پیچید. دردی در جانم دوید. لنگان لنگان، به دنبال سایر مسافرین راه افتادم تا سوار اتوبوس شوم.

## بیاد فروغ فرخزاد

اگر به خانه من آمدی،  
برای من ای مهربان چراغ بیاور  
و یک دریاچه که از آن  
به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم.

تصویر سازی: ب. سهرابی  
خوشنویسی: م. سهرابی



معرفی، نقد و بررسی  
کتاب

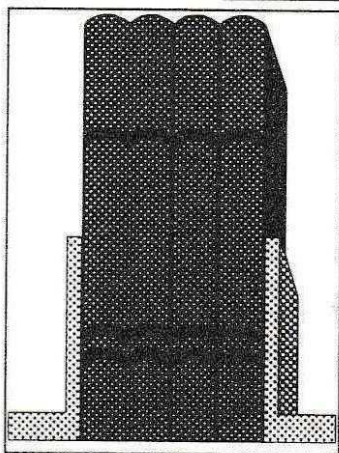
زن ستیزی

توران عازم

Men Who Hate Women and the Women Who Love Them

By: Dr. Susan Forward

Bantam Books, 300 pages



در تماس است. لمس و تجربه عینی یک زندگی جهنمی، و همزمان، برخورد روزمره با همان پدیده، این انگیزه را در وی بیدار می‌کند تا پایهای مادی و روانی ناکامیهای افراد در زندگانی مشترک و دلایلی که

منجر به رفتارهای ناهنجار و تهاجمی مردان و واکنشهای منفعل زنان می‌شود، را مورد بررسی قرار دهد.

به این ترتیب، درگیری شخصی و ملموس خود وی با مسئله، در ترکیب با تخصص علمی و تجارب شفلی، زمینه مساعدی را برای انجام یک تحقیق جدی فراهم می‌کنند که نتایجش در کتاب حاضر منعکس گردیده‌اند.

او تاکنون کتاب و مقالات زیادی راجع به نتایج این تحقیقات که به رابطه مرد و زن مربوط می‌شود، نوشته و سخنرانیهای عدیده‌ای در همین مورد ایراد کرده است. او بعلاوه، بمدت پنج سال، سرپرست یک برنامه مشاوره رادیویی بوده که بطور روزانه در ایالت کالیفرنیا امریکا پخش می‌شده است.

«مردانی که از زنان متنفرند و زنانی که به آنها عشق می‌ورزند» اسم کتابی است که برای معرفی در این شماره از «فصلنامه زن» انتخاب کرده‌ایم. خوشبختانه، کار

ترجمه فارسی این کتاب، تقریباً به پایان خود نزدیک است و امیدواریم که بزودی سایر مشکلات آن نیز رفع شود و آماده چاپ گردد. اما تا آنزمان، بمرور، بخشهایی از آنرا در «فصلنامه زن» خواهیم آورد تا بلکه بتوانیم پیامون موضوعات مطروحه این کتاب، بحثهایی داشته باشیم.

#### معرفی نویسنده

«سوزان فوروارد»، در وهله اول، یک زن است که در یک رابطه مشترک آزاردهنده گرفتار آمده و در وهله دوم، یک متخصص روان درمانی است که با زنان مشابه زیادی



براستی چرا؟

آیا هرگز از خود پرسیده‌ایم که چگونه می‌شود شکل غالب ساختار خانواده را که توسط رسوم و قوانین تقدیس و تایید می‌شوند و زن را نه تنها بمشابه فرد، بلکه بعنوان "مادر" و "عیال"، تحت اسارت خویش دارند، بر هم زد و نقش‌های نوین اجتماعی که متضمن برابری و انتخاب آزاد زن و مرد باشد، برقرار نمود؟

آیا هرگز فکر کرده‌اید چگونه می‌شود یک رابطه زیبا و انسانی بنا نهاد که مبتنی بر برابری بی قید و شرط و انتخاب داوطلبانه و آگاهانه زن و مرد باشد؟

ضمانت‌های رشد، شادی و تکامل طرفین کدامند و چگونه متحقق می‌شوند؟ طرفین در این رابطه چه نیازها، خواسته‌ها، مسئولیت‌ها، وظایف و بالاخره حقوقی در برابر هم، فرزندان و جامعه دارند؟ چگونه می‌شود هویت مستقل و انسانی خود را حفظ کرد و از تجاوز به حریم آزادی‌ها و حقوق همسر، همزی یا معشوقه خویش، اجتناب ورزید؟ حدود و ثغور آزادی‌های طرفین به کجا ختم می‌شوند؟ چطور می‌شود از خشونت و بسیاری از رفتارهای ناهنجاری که سلامت فرد و جامعه را تهدید می‌کنند، دوری گزید؟

آیا هرگز از خود پرسیده‌اید چرا اینقدر دل‌مرده و افسرده هستید؟ آیا رابطه‌های بین این احساس و رابطه مشترکتان نمی‌بینید؟ چه تغییری در قابلیت‌ها و توانمندی‌هایتان، پیش و بعد از زندگی مشترکتان رخ داده است؟ آیا از زندگی، راضی هستید و از آن

«سوزان»، سوابق طولانی و چشمگیری نیز در مراکز درمانی کالیفرنیا جنوبی داشته و در زمینه مشاوره و گفتار درمانی زنان به موفقیت‌های امیدوارکننده‌ای نایل آمده است. در ضمن، وی بنیانگذار اولین مرکز خصوصی در کالیفرنیاست که با انگیزه کمک به افرادی که در دوران کودکی مورد تجاوز و سوء استفاده جنسی قرار گرفته‌اند، تاسیس گردیده است. او در همین زمینه کتاب معروفی هم نوشته به نام «قربانیان تجاوز جنسی بستگان نزدیک» که امید است بزودی به همت مترجمان خوب ما به فارسی برگردانده شود.

### معرفی کتاب

کتاب حاضر مسئله‌ای را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد که نه تنها در ادبیات فارسی، بلکه در ادبیات جهانی جدید و نوپا است.

مطالعه رفتار زن و مرد، چرایی، چگونگی و زمینه‌های اجتماعی عملکرد آنها در رابطه‌ای که اصطلاحاً «زندگانی مشترک» خوانده می‌شود، موضوعاتی هستند که علی‌رغم همه حساسیت و اهمیتش، آنچنان که باید مورد توجه قرار نگرفته‌اند. هر روز هزاران انسان، با کولباری از عشق، امید و آرزو، خوشبختی و آینده‌شان را به یک زندگی مشترک گره می‌زنند؛ حال آنکه، همزمان، هزاران عاشق امیدوار دیروز، مایوس از آینده و سرخورده از رویاهای شیرین گذشته، در حسرت آروزهای بر بادرفته، علل ناکامی‌های خود را جستجو می‌کنند.

و مرد پیش می‌آید، بعنوان یکی از الزامات آموزشی، در لیست دروس اجباری خیلی از کشورها گنجانده شده است.

بهرتقدیر، امروزه، بسیاری از جوانان ما قربانی بی‌اطلاعی، کم‌اطلاعی و حتی جهلی هستند که قرن‌هاست جامعه ما را در تار نکبتش اسیر کرده است. باورها، خرافات و نگرشهای چندش‌آوری که بویژه در رابطه با نقش زن در رابطه مشترک، بطور هر روزه، خواسته و ناخواسته، آگاهانه و ناآگاهانه بازتولید می‌شوند، سلامت فردی و اجتماعی آدمها و جامعه‌مان را بشدت تهدید می‌کنند. بسیاری از زنان و مردان، در رابطه مشترک خویش همان نقش‌هایی را ایفا می‌کنند که از پدران، مادران و گذشتگان خید آموخته‌اند؛ نقشی که بر مالکیت، مردسالاری، سروری و قدر قدرتی مرد استوار است و متکی بر پذیرش نقش خانهداری، مادری، بچه‌زایی، بچه‌داری و شوهرداری زن می‌باشد. همه‌مان در شکل‌گیری، رشد و بازتولید این نقشها مقصریم. همه ما خواسته و ناخواسته، آگاهانه و ناآگاهانه، در بازتولید این نقش‌های تبعیض‌آلود و تحقیرآمیز دخیل هستیم. حتی، این نگرش و نقش‌ها را در کلام و واژه‌هایی که روزانه بکار می‌بریم، بازتولید می‌نماییم؛ هنوز، کلماتی مثل عیال، ضعیفه، زن و شوهر را که هر یک بار جنسی خاص خود را دارند، بکار می‌بریم. هنوز، وقتی از دست کسی عصبانی و ناراحت می‌شویم، فحش و ناسزایش را به مادر و خواهرش می‌دهیم. تازه، اگر هم بخواهیم خیلی محترمانه فحاشی کنیم، از

لذت می‌برید؟ آیا همسر یا همزیتان را دوست دارید و از حرف زدن و عشق‌بازی کردن با وی لذت می‌برید؟ از چه کارهای همزیتان خوشحال می‌شوید و از چه کارهای او آزرده می‌گردید؟ چه کارهایی برای بهبود رابطه‌تان انجام داده‌اید؟ آیا طرف مقابل نیز برای تغییر رابطه موجود، به اندازه خودتان، قدم پیش گذاشته است یا اینکه شما همیشه مجبور بوده‌اید تا بخاطر حفظ رابطه و رضایت خاطر وی، از همه خواسته‌هایتان بگذرید؟

این سئوالات که پیش و بعد از آغاز هر زندگی مشترک می‌باید طرح و بررسی شوند، در ادبیات ما هرگز جایی نداشته‌اند؛ و این هیچ دلیلی ندارد جز آنکه حرف زدن از خواسته‌های زن و رابطه جنسی، در فرهنگ ما، همیشه تابو بوده‌اند. به همین دلیل، کالبدشکافی و بررسی تحلیلی رابطه مشترک، بویژه در ادبیات ما، تا به امروز، مورد بی‌مهری فراوان قرار گرفته است.

شاید تنها منبع موثق و معتبری که برای آموزش جوانانمان در دسترس هست، پند و عبرت‌های پدران، مادران، همسایگان و گذشتگان باشد. اما این نصایح که ریشه در تجارب، باورها و آموخته‌های افراد منفرد دارند، نمی‌توانند پاسخگوی نیازهای نسل جوان و رو به آینده‌مان باشند. رابطه مشترک، مثل هر رابطه اجتماعی دیگر محتاج تفحص، تحلیل و موشکافی علمی است. این ضرورت، امروزه، بقدری جدی و مهم تشخیص داده شده که آموزش رابطه جنسی و مسایلی که در روابط مشترک زن

که باید در کنار یک مرد احساس امنیت نماید.

این ما هستیم که هر روز با خریدن هدایایی که بار جنسی دارند، نقش‌های آتی فرزندانمان را رقم می‌زنیم. وقتی عروسک، گوشواره، انگو و... را برای دخترمان می‌خریم، ناآگاهانه و ناخواسته به دخترمان می‌آموزیم تا نقش زنانه و مادری خود را از همین امروز تمرین کند. همین طور وقتی هدایایی چون ماشین، هفت تیر و تیروکمان را برای پسرمان می‌خریم، به او می‌آموزیم تا نقش مردانه خویش را که قلدری، پرخاش، و خشونت اجزای تفکیک ناپذیر آند، تمرین کند.

این ما هستیم که به بچه‌ها مان می‌آموزیم که در خانه حرف پدر، حرف آخر است. این ما هستیم که همیشه وظیفه تیمار پدر و برادران، پخت و پز و نظافت خانه را به دخترانمان می‌سپاریم. این ما هستیم که به بچه‌هایمان می‌آموزیم که مردان حق کتک زدن و تحقیر زنان را دارند.

حال اگر این اعمال ناخواسته و ناآگاهانه خودمان را کنار همه تبلیغات و شانتاژهای آگاهانه‌ای که توسط رسانه‌های جمعی و نظام مبتنی بر مردسالاری اعمال می‌شود، بگذاریم، آنوقت خواهیم دید چگونه همه چیز دست به دست هم داده‌اند که جهنم دیگری را برای فرزندانمان رقم بزنند.

فراتر از اینها، حتی بسیاری از ما تعریف روشن و صریحی از رابطه سالم نداریم. هر کس به درجه شناخت، تجربه،

کلماتی مثل «نامرد»، «زن صفت»، «هرزه»، «فاحشه» و «لکاته» ... استفاده می‌نماییم. هنوز، وقتی که پدر، برادر و پسرمان کارهایی را انجام می‌دهد که تنها از یک دیوانه ساخته است، از او در برابر معشوقه یا همسرش دفاع می‌کنیم آنهم با این استدلال که بالاخره مردی گفته‌اند و زنی!

خیلی وقتها فراموش می‌کنیم که زنان بواقع قربانی آن نقش‌های اجتماعی هستند که بر اساس تمایز و تبعیض جنسی شکل گرفته‌اند. از اینرو، هر روز با اقامه کردن و تعریف و تمجید از صفات زنانه‌ای چون نجابت، عفت، پاکدامنی و... دخترانمان را به انکار و فاصله گرفتن هر چه بیشتر از حقوق برابر و انسانی‌شان تشویق کرده و می‌کنیم. هنوز دخترانمان را تنها بیرون نمی‌فرستیم و حداقل پسر بچه شش ساله‌ای را تنها به این بهانه که هر چه باشد مرد است، همراهش می‌کنیم و با اینکار به شخصیت مستقل و آزاد وی و هویت زنانه‌اش توهین می‌نماییم.

ما باید بتوانیم به عملکرد روزانه‌مان و همین چیزهایی که با نام تربیت، به کودکانمان می‌آموزیم با دقت و حساسیت بیشتری بنگریم. آنچه که زن را بمثابة یک انسان آسیب‌پذیر ساخته و می‌سازد، بخشاً، همان چیزهایی هستند که روزانه توسط ما به آنها آموخته می‌شود.

این ما هستیم که به دخترمان یاد می‌دهیم تا خود را با یک مرد تعریف کند. وقتی یک پسر بچه فسقلی را همراه دخترمان می‌فرستیم، بواقع به او می‌آموزیم

می‌توانند در تغییر چنین روابطی موثر واقع افتند.

شاید، بحث برانگیزترین بخش کتاب مربوط به تعریفی باشد که نویسنده، از یک تیپ قدیمی و شناخته شده مردان ارائه می‌دهد؛ تیپی که توسط نویسنده «میسوژن» یا «زن ستیز» خطاب می‌شوند. اما این بدان معنی نیست که او با حک نمودن برچسب «میسوژن» بر پیشانی مردان، از دیدن نقش زنان در رابطه غافل مانده است. از اینرو، او به تعریف خود ابعاد گسترده‌تری می‌دهد و به معرفی «رابطه میسوژنی» اقدام می‌کند؛ رابطهای که در جریان رفتارهای متقابل مرد و زن شکل می‌گیرد. او در توصیف این رابطه چنان دقیق پیش می‌رود که در معرفی نمونه تیپیک آن می‌نویسد: "اگر می‌خواستم یک توصیف روانشناسانه از یک رابطه میسوژنی ارائه کنم، بیگمان، همسر و خودم را بعنوان نمونه تیپیک آن معرفی می‌کردم."

در همین راستا هم است که وی به دیدگاه غالب بر روانشناسی آکادمیک اعتراض می‌کند؛ دیدگاهی که در صدد است تا مسایل روانی، اجتماعی و رفتاری آدمها را بطور انتزاعی و در قالب فرد بررسی کند و ریشه ناهنجاریهای رفتاری را نه در شیوه‌های تربیتی و اجتماعی، بلکه در کالبد و شخصیت فردی و ذاتی آدمها جستجو کند و توضیح دهد!

نویسنده کتاب حاضر، ضمن بحث پیرامون نحوه شکل‌گیری نقش‌های جنسی

دانش و درکی که از زندگی مشترک دارد، حتی نام ویژه‌ای را برای همسر و رابطه‌اش برمی‌گزیند. یکی همزی خود را ضعیفه، عیال، مادر بچه‌ها، منزل و ... خطاب می‌کند و آن دیگری به واژه همسر یا همزی پسندیده می‌کند. یکی نام زناشویی را برای رابطه‌اش انتخاب می‌کند و دیگری نام همزیستی یا زندگانی مشترک را. یکی موفقیت رابطه را در گرو اطاعت بی‌چون و چرا از شوهر می‌داند و آن دیگری اساساً استفاده از کلمه "شوهر" و "زن" را تهدیدی برای سلامت رابطه می‌پندارد.

به هر حال اینها مسایلی هستند که بعضاً در کتاب حاضر مورد بحث قرار می‌گیرند. همینجا، از شیوه‌هایی سخن بمیان می‌آید که مردان برای خرد کردن سیستماتیک زنان بدانها متوسل می‌شوند. در ضمن، از نقش‌هایی که زنان در تداوم و تحکیم بخشیدن به چنین روابطی ایفا می‌کنند، نیز بطور مفصل سخن گفته می‌شود. بعبارت دیگر، شیوه‌هایی که مردان برای تحت کنترل گرفتن زنان اعمال می‌کنند، تلاشها و کلنجارهای روزمره و مداومی که زنان با خودشان دارند، شرایط و عواملی که آنها را به رابطه بند می‌کنند، کوششهای بی‌سرانجامی که برای بهبود رابطه انجام می‌دهند، توجیهات و دلیل‌تراشی‌هایی که برای تحمل رابطه بخرج می‌دهند و نیز، مصایبی که در این میان گریبانگیر بچه‌ها می‌شوند، با دقت و باریک بینی قابل‌تحسینی مورد بررسی قرار می‌گیرند. در بخش دوم کتاب نیز، از مباحث و متدهایی حرف زده می‌شود که

و نحوهٔ بازتولید و عملکرد این نقشها و توضیح زمینه‌ها، عوامل و فاکتورهای اجتماعی یک رفتار اجتماعی، به دیدگاه سنتی حاکم بر روانشناسی اعتراض می‌کند و از جمله می‌نویسد:

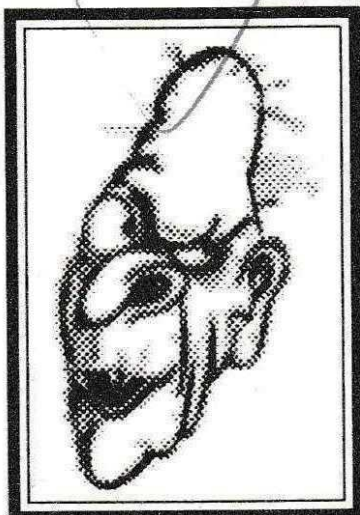
"بسیاری از همکارانم کوشیدند تا متقاعدم کنند که زنان تحت مطالعات، مازوخیست یا "آزارطلب" هستند. این مسئله حسابی برآشفتام کرد. برجسب مازوخیست زدن به زنانی که در روابط مریض بسر می‌برند، تحلیل راحت و رایجی است که در حرفه و فرهنگ ما قدمت طولانی دارد. بواقع، آنها می‌خواستند متقاعدم کنند که این زنان، نه تنها در جستجوی زجر و آزار له‌له می‌زنند؛ بلکه از آن لذت نیز می‌برند. این شیوه از برخورد، در توضیح رفتار زنان بسیاری که در رابطه با مردان دچار «خود انکاری» و عجز می‌شوند، سطحی و بسیار خطرناک است. زنان، بواقع، این الگوی رفتاری را از همان اوان کودکی می‌آموزند و همواره بخاطر چنین رفتارهایی مورد تحسین و تشویق قرار می‌گیرند. تناقض هم همینجاست؛ رفتاری که زن را آسیب پذیر می‌کند، همان چیزهایی هستند که به نام رفتار زنانه و دوست داشتنی، به او آموزش داده شده‌اند. اطلاق مازوخیست به این زنان، فوق العاده خطرناک است؛ زیرا خشونت علیه آنها را توجیه می‌کند و بر این مدعا که آزارطلبی «خواست واقعی زنان

است»، مهر تایید می‌زند.

شاید نقطه قوت و تمایز برجستهٔ این کتاب هم همین باشد که در آن به بازتولید، شکل‌گیری و پاگیری زمینه‌های مادی، اقتصادی و اجتماعی تکامل چنین روابطی توجه می‌شود و بر خلاف تنویرهای متداول روانشناسی، کار با چسباندن برجسب‌هایی چون «مازوخیست» و «سادیست» خاتمه نمی‌یابد. نویسنده که به زن و مرد به مثابه قربانیان اجتماعی می‌نگرد، در صدد است تا با تفهیم، آگاهی و نمایاندن پایه‌های اجتماعی و مادی این روابط، طرفین را به دخالت فعال و موثر وادارد و با ارائه دستورالعملها و تمرینات عملی، آنها را به تغییر روابطشان ترغیب کند.

بهرتقدیر، وقتی کتاب را می‌خواندم، احساس می‌کردم در جمع بزرگتری از زنان تحت ستم نشستام که فارغ از سنن و تابوها، از آنچه که بر تکتک شان رفته، بی‌پروا و بی‌پرده سخن می‌گویند. تصاویر، شخصیتها، صحنه‌ها و رفتارها چنان برایم آشنا و ملموس بودند که نیازی به مباحث اقلناعی نویسنده نمی‌دیدم. خودم، بارها و بارها، خیلی از آنها را به عینه تجربه کرده بودم و مطمئن هستم که خیلی از زنانی که این کتاب را خواهند خواند، احساس مشابهی خواهند داشت. ما، بمثابه زن و جنس دوم، فارغ از مرزهای جغرافیایی، تاریخی و زبانی، از درد مشترکی رنج می‌بریم که بحث صریح و باز پیرامون آنها نخستین گامان برای چاره‌جویی و تغییر وضع موجود است.

دائماً، به اروپا و کشورهای شرقی مسافرت می‌کرد. او همیشه لباسهای آخرین مدل می پوشید و با مردان جذابی رفت و آمد داشت. روزنامهها و مجلات، مقالات متعددی در باره‌اش نوشته و او را در زمره زنان موفق لوس‌آنجلس معرفی کرده بودند. بالاخره، او



**مردانی که از زنان  
متنفرند**

و

**زنانی که به آنها عشق  
می‌ورزند**

همه این موفقیتها را پیش از سی‌سالگی بدست آورده بود. اما وقتی، برای نخستین بار، او را در سن سی و چهار سالگی ملاقات کردم، آنقدر از ظاهرش و احساسی که نسبت بخودش داشت، خجالت می‌کشید که بندرت از خانه خارج می‌شد. چنین بنظر می‌رسید که اعتماد بنفسش را بعد از ازدواج با «جف»، از دست داده بود. ولی وقتی در مورد همسرش سنوال کردم، شروع به تعریف و تمجید فراوان کرد:

او آدم بی‌نظیر، جذاب، زرنگ و فعالی است. دائماً سعی می‌کند تا یکجوری ذوقزده‌ام کند؛ مثلاً، به مناسبت سالگرد اولین شبی که با هم عشقبازی کردیم، برایم گل فرستاد و پارسال، در سالروز تولدم، دو عدد بلیط سفر به ایتالیا به من هدیه داد.

به گفته «نانسی»، «جف» علی‌رغم همه گرفتاریهای شغلی، که بعنوان یک وکیل موفق امور تفریحات داشت، برای با او بودن وقت کافی می‌گذاشت و حتی، بی‌توجه به ظاهر فعلی «نانسی»، هنوز مایل بود تا او را در ضیافتها و میهمانیهای شغلی،

نویسنده: سوزان فوروارد  
ترجمه: توران عازم

مقدمه

«هیچ آدم عاقلی با فردی  
مثل من زندگی نمی‌کند.  
«جف» تنها به این دلیل  
اینکار را می‌کند که  
دوستم دارد.»

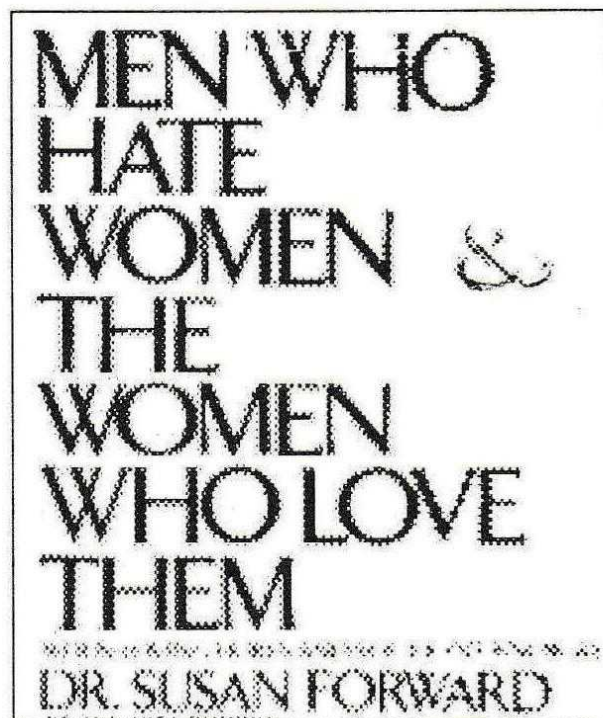
اولین باری که «نانسی» به ملاقاتم آمد، از بیست و پنج کیلو اضافه وزن رنج می‌برد و مبتلا به زخم معده بود. او یک جین کهنه و کیسه‌ای شکل و یک روپوش بدقواره پوشیده بود؛ موهایش ژولیده، ناخنهایش تا ته جویده شده و دستانش دچار لرزش بودند. او چهار سال پیش، هنگام ازدواج با «جف»، سرپرست سالن مد یکی از بزرگترین فروشگاههای لوس‌آنجلس بود و برای انتخاب مدل لباس،

## نقد کتاب

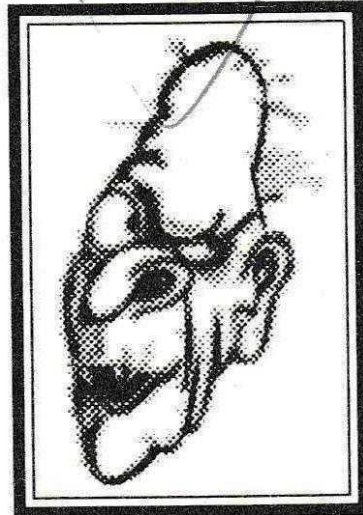
مسئلاً، تغییر موقعیت حقوقی، اجتماعی و اقتصادی زن نمی‌تواند تنها با ارائه یک تعریف نوین از حقوق فردی و اجتماعی زن، تامین شود. حتی تغییر وضع موجود در اراده فردی زنان منفرد نیست. زنان زیادی در دنیا وجود دارند که هر روز تا آخرین نفس تلاششان را می‌کنند ولی راه بجایی نمی‌برند. این تغییر مستلزم یک تغییر بنیادین در ساختار جامعه، روابط اجتماعی و نقش‌های اجتماعی زن و مرد است.

اما نویسنده، آگاهانه یا ناآگاهانه، خواسته یا ناخواسته، خواهان بحث پیرامون ریشه‌های ستمکشی زن نیست. او حتی سعی می‌کند از مباحث فلسفی و سیاسی فاصله بگیرد و تنها به نقشی که خود زن، شخصاً، می‌تواند در تغییر مسیر زندگیش ایفا کند، بپردازد. شاید به یک معنی، کتاب همان شعار قدیمی را در ذهن تداعی کند که می‌گوید: «خودسازی، پیش شرط سالم سازی اجتماعی است». شاید، همین اتهام هم کافی باشد تا کسانی که درست ۱۸۰ درجه خلاف این فکر می‌کنند و «انقلاب اجتماعی را پیش شرط ساخته شدن آدمها می‌دانند» مردود شناخته شود. اما، برای یک خواننده منصف که اسیر تفکرات فیزیکی و متافیزیکی نیست و رابطه ارگانیک و متقابلی بین فرد و جامعه قائل است و به نقش خود در تغییر زندگیش باور دارد، مباحث کتاب می‌توانند بسیار سودمند باشند.

شاید بجا باشد که کار معرفی کتاب را هم همینجا خاتمه دهم و نظراتان را به ترجمه کامل مقدمه کتاب جلب کنم.



دائماً، به اروپا و کشورهای شرقی مسافرت می‌کرد. او همیشه لباسهای آخرین مدل می پوشید و با مردان جذابی رفت و آمد داشت. روزنامهها و مجلات، مقالات متعددی در باره‌اش نوشته و او را در زمره زنان موفق لوس‌آنجلس معرفی کرده بودند. بالاخره، او



**مردانی که از زنان  
متنفرند**

و

**زنانی که به آنها عشق  
می‌ورزند**

همه این موفقیتها را پیش از سی‌سالگی بدست آورده بود. اما وقتی، برای نخستین بار، او را در سن سی و چهار سالگی ملاقات کردم، آنقدر از ظاهرش و احساسی که نسبت بخودش داشت، خجالت می‌کشید که بندرت از خانه خارج می‌شد. چنین بنظر می‌رسید که اعتماد بنفسش را بعد از ازدواج با «جف»، از دست داده بود. ولی وقتی در مورد همسرش سؤال کردم، شروع به تعریف و تمجید فراوان کرد:

او آدم بی‌نظیر، جذاب، زرنگ و فعالی است. دائماً سعی می‌کند تا یکجوری ذوقزده‌ام کند؛ مثلاً، به مناسبت سالگرد اولین شبی که با هم عشقبازی کردیم، برایم گل فرستاد و پارسال، در سالروز تولدم، دو عدد بلیط سفر به ایتالیا به من هدیه داد.

به گفته «نانسی»، «جف» علی‌رغم همه گرفتاریهای شغلی، که بعنوان یک وکیل موفق امور تفریحات داشت، برای با او بودن وقت کافی می‌گذاشت و حتی، بی‌توجه به ظاهر فعلی «نانسی»، هنوز مایل بود تا او را در ضیافتها و میهمانیهای شغلی،

نویسنده: سوزان فوروارد

ترجمه: توران عازم

مقدمه

«هیچ آدم عاقلی با فردی  
مثل من زندگی نمی‌کند.  
«جف» تنها به این دلیل  
اینکار را می‌کند که  
دوستم دارد.»

اولین باری که «نانسی» به ملاقاتم آمد، از بیست و پنج کیلو اضافه وزن رنج می‌برد و مبتلا به زخم معده بود. او یک جین کهنه و کیسه‌ای شکل و یک روپوش بدقواره پوشیده بود؛ موهایش ژولیده، ناخنهایش تا ته جویده شده و دستانش دچار لرزش بودند. او چهار سال پیش، هنگام ازدواج با «جف»، سرپرست سالن مد یکی از بزرگترین فروشگاههای لوس‌آنجلس بود و برای انتخاب مدل لباس،



در کنار خود داشته باشد.

من عاشق بیرون رفتن با او بودم؛ بخصوص زمانی که با مشتری‌هایش قرار داشت. ما عادت داشتیم مثل محصل‌های عاشق، دست در دست، کنار یکدیگر بنشینیم. همه دوستانم به من حسادت می‌کردند. یکبار، یکی‌شان گفت: «نانسی»، عجب تیکماتی به تور زده‌ای! «جداً هم حق با او بود. ولی من چی؟ یک نگاهی به من بینداز! نمی‌دانم چه به روزم آمده است؛ همیشه خودم را خیلی کوچکتر از او احساس می‌کنم. اگر هم خودم را به او نرسانم، ترکم می‌کند. راستش، مردی مثل «جف» نیاز ندارد تا زنی مثل مرا یدک بکشد. او می‌تواند هر کس، حتی یک ستاره سینما را بسادگی تصاحب کند. تازه، همینقدر که تحمل کرده، باید کلامم را هوا بیندازم.

در حالیکه به حرفهای «نانسی» گوش می‌کردم و به ظاهرش می‌نگریستم، از خود پرسیدم: «کجای این قضیه می‌لنگد؟» در اینجا، یک تناقض اساسی وجود داشت. چطور ممکن بود یک زن موفق و لایق، در یک رابطه سرشار از عشق، اینطور در هم بشکند؟ چرا ظاهرش و نیز احساسی که بخودش داشت، اینقدر تغییر کرده بود؟

با سماجت اصرار کردم تا از رابطه‌اش با «جف»، بیشتر حرف بزند؛ و چنین شد که توانستم تصویر روشن‌تری از ماجرا بدست آورم. «نانسی» گفت:

تنها چیزی که واقعاً اذیتم می‌کند، بدخلقی‌هایش است.  
پرسیدم: «منظورت از بدخلقی چیست؟» با خنده کوتاهی ادامه داد:

اغلب کارهایی می‌کند که اسمشان را "حالات کینگ‌کنگی" او گذاشته‌ام؛ جیغ می‌کشد، الم شنگه راه می‌اندازد و خیلی وقتها هم تحقیرم می‌کند. مثلاً، چند شب پیش، وقتی با دوستانمان شام می‌خوردیم، «جف» شروع به حرف زدن در مورد یک نمایشنامه کرد. من هم بی‌هوا چیزی پراندم. ناگهان به من توپید و گفت: "چرا نمی‌توانی مثل آدم ساکت بنشینی؟" بعد خطاب به دیگران گفت: "به حرفهایش اهمیت ندهید، او عادت دارد حرفهای احمقانه بزند." چنان احساس حقارت می‌کردم که دلم می‌خواست زمین دهان باز کند و بیسلعدم؛ جداً، به زور توانستم لقمه غذایی را قورت بدهم.

«نانسی» در حالیکه می‌گریست، دفعات تحقیر شدنش را یکی پس از دیگری تعریف کرد. «جف»، بارها او را احمق، خودخواه و بی‌فکر نامیده، سرش داد کشیده، درها را بهم کوبیده و وسایل را به اینسو و آنسو پرتاب کرده بود.

هر چه بیشتر سؤال می‌کردم، بیشتر از موضوع سر در می‌آوردم. او زنی بود که برای رضایت خاطر فردی که حالاتش بین خشم، تهدید و دل‌باختگی در نوسان بود، نامیسدانه تلاش می‌کرد. حرفهای نیشدار

می‌کرد از دست رفته، تلاشهایی را آغاز کنیم.

پس از اولین ملاقاتمان، «نانسی» آرامتر شد و احساس سردرگمی کمتری کرد؛ ولی در عوض، من دچار تشویش و پریشانی شدم.

داستان «نانسی»، عمیقاً متأثرم کرده بود. می‌دانستم که ایجاد رابطه با مراجعین، بمثابة یک روانکاو، مهمترین ابزار کارم است؛ یعنی، به کمک روابط عاطفی بود که می‌توانستم با مراجعینم سریعاً رابطه برقرار کنم و احساساتشان را بهتر درک نمایم. اما این بار، گویا مسئله کمی فرق داشت. وقتی «نانسی» مطبم را ترک کرد، احساس خیلی بدی داشتم. این اولین بار نبود که زنی با چنین مشکلی به من مراجعه می‌کرد. نخستین بار هم نبود که اینگونه متأثر می‌شدم. دیگر قادر به حاشای این واقعت هم نبودم که علت اصلی آشفتگی‌ام، تشابه وضعیت من با «نانسی» بود.

در بیرون از خانه، در نقش یک زن کامل، مطمئن و باامنیت ظاهر می‌شدم؛ زنی که بواقع همه چیز داشت. گذشته از اینها، کارم در مطب، بیمارستان و کلینیک، برانگیختن احساس امنیت در آدمها و کمک به آنها برای بازیابی توان واقعی‌شان بود. ولی در خانه، وضعیت کاملاً فرق می‌کرد. همسرم مثل «جف»، خوش‌تیپ، جذاب و رومانتیک بود؛ بطوریکه، تقریباً بلافاصله، در همان نخستین برخورد، عاشق پاکباخته‌اش شده بودم. ولی خیلی سریع

«جف» شبها در گوشش زنگ می‌زد و خواب را از چشمانش می‌ربود و روزها، بی‌اختیار، به گریه‌اش می‌انداخت.

بعد از ازدواج، به اصرار «جف»، او کارش را ترک کرده بود و اینک احساس می‌کرد که توانایی بازگشت به موقعیت شغلی سابق را ندارد.

اعصابش را ندارم حتی در یک مصاحبه شرکت کنم تا چه برسد به خریدهای شغلی. فکر می‌کنم دیگر قدرت تصمیم‌گیری ندارم؛ چون اعتماد بنفسم را کاملاً از دست داده‌ام.

در طول زندگی مشترکشان، این «جف» بود که همه تصمیمات را می‌گرفت. او روی همه چیز، کنترل کامل داشت. حساب دخل و خرج خانه، انتخاب آدمها برای معاشرت و حتی تصمیم‌گیری در مورد کارهایی که «نانسی» می‌بایست تا مراجعت او از کار انجام می‌داد، با «جف» بود. هر وقت که «نانسی» جور دیگری می‌اندیشید، مسخره‌اش می‌کرد و هر زمان که چیزی مطابق میلش نبود، بلافاصله و حتی در حضور غریبه‌ها، بر سر «نانسی» فریاد می‌کشید. بواقع، هر گونه لغزش از تصمیمات «جف»، می‌توانست به نتایج هولناکی بیانجامد.

به «نانسی» گفتم که کار زیادی در پیش داریم. به او اطمینان دادم که بزودی از احساس تحت سلطه بودنش کاسته خواهد شد. در ضمن، گفتم که رابطه‌اش با «جف» باید دقیق و حساب شده مورد بررسی قرار گیرد. بعلاوه، خواستم تا به کمک هم، برای احیای مجدد اعتماد بنفسش، که گمان

پنهان یا به صورت انتقادات خرد کننده و تحقیرآمیز تغییر شکل دهد؛ که در هر صورت، نتیجه‌اش یکی بود. در واقع، با توسل به تحقیر بود که آنها همزیانشان را کنترل می‌کردند. اما، آنها نه تنها نمی‌پذیرفتند که احساس حقارت همزیانشان، نتیجه مستقیم رفتار تهاجمی آنها است؛ بلکه، تمام تقصیرها را نیز به گردن همزیان یا معشوقه‌هایشان می‌انداختند.

بنا به تجاربی که از کار با زوجهای مختلف اندوخته بودم، می‌دانستم که در هر رابطه مشترک، هر دو طرف دخیل و مسئول هستند. اما، وقتی فقط به حرفهای یکی از طرفین گوش می‌دادم، بسادگی جانب همان طرف را هم می‌گرفتم. اگرچه، در یک رابطه، هر دو نفر در بروز نگرانی و اختلاف مقصرند و از آن متضرر می‌شوند اما در ملاقات با مردان پی‌بردم که آنها به همان اندازه که اسباب زجر همزیانشان را فراهم می‌کنند، متحمل رنج نمی‌شوند. در این روابط، بواقع، تنها زنان بودند که زجر می‌کشیدند. همه آنها اعتماد بنفسشان را کاملاً از دست داده بودند و در تعداد زیادی از آنان نشانه‌ها و علائم ابتلا به بیماریهای مختلف دیده می‌شد. «نانسی» مبتلا به زخم معده بود و از اضافه وزن رنج می‌برد و به ظاهرش بی‌اعتنایی نشان می‌داد و دیگران، مشکلات جدی‌تری از جمله اعتیاد به مواد مخدر یا الکل داشتند؛ یا از میگرن، ناراحتیهای گوارشی، بهم خوردن نظم وعده‌های غذایی و بیخوابی رنج می‌بردند. در ضمن، تقریباً برای همه

دریافتم که او آدم خشنی است و با کارهایش می‌تواند احساس کوچکی، بی‌کفایتی و عدم تعادل در من بیافریند. او اصرار داشت تا بر رفتار، افکار و احساسات من کنترل کامل داشته باشد.

اگر این مشکل را «نانسی» مطرح می‌کرد، از موضع یک روانکاو حتماً می‌گفتم: «رفتار این مرد نه تنها عاشقانه نیست؛ بلکه نوعی آزار روانی است.» اما خب، چه داشتم به خودم بگویم؟ هر وقت به خانه بازمی‌گشتم، دست و پایم را جمع می‌کردم تا داد و هوار همسرم بلند نشود. دائماً، بخودم می‌گفتم:

«او فوق‌العاده است و زندگی با او عالیست. اگر هم مشکلی هست، حتماً، تقصیر خود توست.»

در ماههای اخیر، زندگی مشترک خودم و بعضی از مراجعینم را، که وضعیت مشابهی داشتند، مورد مطالعه قرار دادم. واقعاً، در این روابط چه می‌گذشت؟ کدام الگوی رفتاری در آنها عمل می‌کرد؟ اگرچه، این زنان بودند که عموماً تقاضای کمک می‌کردند، اما این رفتار مردان بود که بیش از هر چیز، توجهام را بخود جلب نمود.

بنا به اظهارات زنان مورد مطالعه، همزیان آنها که اغلب جذاب و حتی عاشق‌پیشه بودند، می‌توانستند در یک چشم بهم زدن به موجوداتی بیرحم، بهانه‌جو و تحقیرگر، تبدیل شوند. رفتار آنها، بواقع، در یک دامنه وسیع نوسان می‌کرد. عبارت بهتر، رفتار آشکارا ترسناک و تهدیدآمیزشان می‌توانست به شکل آزارهای موزیانه و

همانطور که می‌دانیم دو نوع اختلال شناخته شده شخصیت وجود دارد. نوع اول نارسسیسیسم (Narcissism)، بمعنای خودپرستی یا خودشیفتگی است.

افراد مبتلا به این اختلال، همیشه و همه جا، خود را در مرکز قرار می‌دهند و تمایل زیادی به برقراری رابطه با سایرین دارند تا از این طریق، از احساس خارق‌العاده بودنشان مطمئن شوند. در ضمن، آنها در جستجوی عشق و تحسین، دائماً، از یک رابطه به رابطه دیگر پناه می‌برند. نمونه شناخته شده مردانی که در این گروه جای می‌گیرند، تیپ‌های معروف به «پیتر پان» یا «دون ژوان» هستند. «کسانی که نمی‌توانند عشق بورزند»، نامی است که برای توصیف این مردان استفاده می‌شود.

مردان مورد مطالعه من، از این تیپ‌ها نبودند. آنها بظاهر می‌توانستند عمیقاً عاشق شوند و رابطه طولانی با یک فرد خاص داشته باشند. بعلاوه، نیازهای اولیه این مردان با نارسسیست‌ها، تفاوت داشت. اینها، بیش از آنکه تشنه تحسین باشند، نیاز روانی به کنترل نزدیکانشان داشتند.

اختلال نوع دوم که اصطلاحاً سوسیوپاتی (Sociopathy) یا جامعه‌ستیزی نامیده می‌شود، دربرگیرنده بیماران اجتماعی است که بسیار هم خطرناک می‌باشد. مبتلایان به این اختلال، دائماً، هرج و مرج و اغتشاش می‌آفرینند، زندگی بی‌سامانی دارند و همه افراد پیرامون خود را مورد بهره‌برداری و سوءاستفاده قرار می‌دهند. صفت دیگر آنها دروغ‌گویی و حق‌بازی است. این تیپ از

زنان داشتن شغل زجرآور شده بود و اکثرشان از آن شخصیت ایده‌آل سابق فرسنگها فاصله گرفته بودند. زنانی که سابقاً در کارشان پیشرفت و مهارت داشتند؛ حتی، توانایی‌ها و قدرت قضاوت خود را مورد تردید قرار می‌دادند. اکثر آنها بطرز وحشتناکی مبتلا به افسردگی، نگرانی و گریه‌های بی‌اختیار بودند و سرخ همه این گرفتاریها، غالباً، به رابطه مشترک یا ازدواجشان باز می‌گشت. محض اینکه متوجه یک نقطه مشترک و یک الگوی رفتاری روشن در روابط مورد مطالعه شدم، آن را با سایر همکارانم در میان گذاشتم. همه آنها، نه تنها این الگوی رفتاری را بخوبی می‌شناختند؛ بلکه مراجعینی از میان همسران، معشوقه‌ها یا دختران این تیپ از مردان داشتند. با اینحال، جای تعجب بود که علی‌رغم همه شناخته‌های موجود، کسی به معرفی این مردان و تبیین رفتارهایشان مبادرت نورزیده بود.

وقتی به اینجا رسیدم، شروع به مطالعه متون روانشناسی کردم تا پاسخی برای سئوالاتم بیایم. اما از آنجا که مردان مورد مطالعه نسبت به زجر همزیانشان بی‌تفاوت بودند، تحقیق در باره شخصیت آنها را آغاز نمودم. افرادی که مبتلا به اختلالات شخصیتی هستند، از درک تقصیر خویش عاجزند و طبیعتاً، دچار عذاب وجدان و نگرانی نمی‌شوند. البته، این احساسات اگرچه ناخوشایند جلوه می‌کنند، ولی در کنترل و هدایت روابط عاطفی و اخلاقی ما با سایرین ضرورت دارند.

می‌زنند؛ بلکه از آن لذت نیز می‌برند. این شیوه از برخورد، در توضیح رفتار زنان فراوانی که در رابطه با مردان دچار «خود انکاری» و عجز می‌شوند، سطحی و بسیار خطرناک است. زنان، بواقع، این الگوی رفتاری را از همان اوان کودکی می‌آموزند و همواره بخاطر چنین رفتارهایی مورد تحسین و تشویق قرار می‌گیرند. تناقض هم همینجاست؛ رفتاری که زن را آسیب پذیر می‌کند، همان چیزهایی هستند که به نام رفتار زنانه و دوست داشتنی، به او آموزش داده شده‌اند. اطلاق مازوخیست به این زنان، فوق العاده خطرناک است؛ زیرا خشونت علیه آنها را توجیه می‌کند و بر این مدعا که آزارطلبی «خواست واقعی زنان است»، مهر تایید می‌زند.

پس از گفتگوهای طولانی با زوج‌هایی که تحت مشاوره‌ام بودند، دریافتم که تعاریف فوق، برای توضیح رفتار این افراد مناسب نیستند. این مردان، پس از فراهم کردن موجبات زجر همزبانان، برخلاف سادیست‌ها که از نظر روانی و جنسی ارضا می‌شدند، خود را تهدید شده و مضطرب احساس می‌کردند. در ضمن، زنان نه تنها از بدرفتاری مردان احساس رضایت عاطفی و جنسی نمی‌کردند؛ بلکه سریعاً، از رابطه دلسرد می‌شدند. بواقع، به همان اندازه که مازوخیست بودن زنان محال بود، سادیست بودن مردان، غیرممکن جلوه می‌نمود. گویا، بار دیگر به این نتیجه رسیده بودم که مقولات روانشناسی، از تبیین دقیق این رفتارها عاجزند. مردی که من در صد

رفتار، به همان نسبت که در بین مجرمین معمولی دیده می‌شود، نزد شاغلین موفق‌تری که گرایش مزمن به ارتکاب جرم دارند، رایج می‌باشد. برجسته‌ترین مشکل این افراد آن است که هرگز دچار رنجش و عذاب وجدان نمی‌شوند.

اما مردان تحت مطالعه‌ام، اغلب در روابطشان، احساس مسئولیت می‌کردند و در مجموع، رفتار شایسته‌ای با دیگران داشتند. رفتار مخرب آنها، بر خلاف «سوسیوپات» ها متوجه همگان نمی‌شد و شدیداً متمرکز بود. ولی بدبختانه، در مرکز این رفتار هدایت شده، غالباً، همزبان آنها دیده می‌شدند.

این اشخاص از کلمات و حالات روحی‌شان، به جای اسلحه استفاده می‌کردند. آنها اگرچه عادت به کتک‌زدن همزبانان نداشتند؛ ولی دائماً با بدرفتاری خود، تحقیرشان می‌کردند که نتیجه‌اش در دراز مدت، به اندازه خشونت جسمی مخرب بود. گاهی از خود می‌پرسیدم آیا آنها از آزار همزبانان، احساس رضایت نمی‌کنند؟ آیا مبتلا به سادیسیم یا «آزار رسانی» نیستند؟ بسیاری از همکارانم کوشیدند تا متقاعدم کنند که زنان تحت مطالعه‌ام، مازوخیست یا «آزارطلب» هستند. این مسئله حسابی برآشفتام کرد. برچسب مازوخیست زدن به زنانی که در روابط مریض بسر می‌برند، تحلیل راحت و رایجی است که در حرفه و فرهنگ ما قدمت طولانی دارد. بواقع، آنها می‌خواستند متقاعدم کنند که این زنان، نه تنها در جستجوی زجر و آزار له‌له

بعنوان روانکاو واقف بودم که گفتن "دوستت دارم"، لزوماً، یک تصویر واقعی از آنچه که در یک رابطه مشترک می‌گذرد، ارائه نمی‌کند. می‌دانستم این عمل آدمهاست نه واژه‌ها، که حقیقت یک رابطه را باز می‌تاباند.

رفتار می‌کند؟ آیا این همان رفتاری نیست که این مردان در برابر کسانی که به آنها نفرت می‌ورزند، نشان می‌دهند؟

لغت یونانی میسوژن Misogynist، یعنی «کسی که از زن متنفر است»، در ذهنم تداعی شد. این کلمه که ترکیبی از Misos یا نفرت و Gyne یا زن است، قدمت طولانی داشته و تا به امروز برای نامیدن عاملین کشتارهای دسته جمعی، مردان متجاوز و کسانی که علیه زنان خشونت می‌ورزند، استفاده شده است. بعبارت بهتر، این واژه بیشتر به افرادی اطلاق می‌شود که به معنای مرگبار کلمه، زن ستیزند. دیگر باورم شده بود که مردان مورد مطالعه من نیز میسوژنند؛ با این تفاوت که آنها سلاح متفاوتی را برای خالی کردن نفرتشان انتخاب کرده‌اند.

هر چه بیشتر در مورد میسوژن‌ها و روابط میسوژنی می‌آموختم، چیزهای بیشتری راجع به مسراجعینم، شوهرم، خودم و رابطهام می‌فهمیدم. در این دوره، رابطه من با همسرم تیره بود و حتی پس از خاتمه کار، به بهانه‌های مختلف، از ترک محل کارم امتناع می‌کردم. بچه‌هایم اضطراب و استرس

توصیفش بودم، گویا هنوز به ادبیات روانشناسی راه نیافته بود.

این مردان، نه بیمار اجتماعی به معنای واقعی کلمه بودند، نه خودپرست و نه سادیست؛ هر چند که برخی از صفات مربوط به این اختلالات را نشان می‌دادند. تفاوت عمده‌ای که بین این مردان و شخصیت‌های توصیف شده در متون روانشناسی وجود داشت، تمایل آنها به داشتن رابطه طولانی با یک زن خاص بود. احساسات این مردان نیز، بطور غیر معمول، گرم و عمیق بود. اما فاجعه‌بارترین بخش از رفتار این مردان آن بود که آنها هر کاری برای ناپدید کردن شخصیت زنی که می‌گفتند خیلی دوستش دارند، انجام می‌دادند.

بعنوان روانکاو واقف بودم که گفتن "دوستت دارم"، لزوماً، یک تصویر واقعی از آنچه که در یک رابطه مشترک می‌گذرد، ارائه نمی‌کند. می‌دانستم این عمل آدمهاست نه واژه‌ها، که حقیقت یک رابطه را باز می‌تاباند. گاهی، وقتی به صحبت‌های مراجعینم گوش می‌کردم، از خود می‌پرسیدم: "آیا انسان با کسی که دوستش دارد، اینطور

(Incest) قرار گرفته بودند. تلاشم برای عمومی کردن این بحث، مورد توجه خیلی‌ها قرار گرفت و به عقد قرارداد اولین کتابم به نام: «افشای راز بی‌گناهی: تجاوز جنسی بستگان نزدیک و اثرات مخرب آن» انجامید.

Betrayal of Innocence: Incest and its Devastation  
پس از عقد قرارداد، با عجله به خانه آمدم تا شادیم را با همسرم قسمت کنم. همینکه از در داخل شدم، فهمیدم که روز بدی داشته است و خبر موفقیتم، می‌تواند باعث ناامیدی بیشتر او شود. بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان بیاورم، بسوی آشپزخانه رفتم، شرابی ریختم و گیلانش را بسلامتی موفقیتم سرکشیدم. بواقع، بجای تقسیم شادیم با مردی که اینقدر برایم اهمیت داشت، مجبور شده بودم از بیم آشفتگیش، خوشحالیم را مخفی کنم!

آنوقت بود که فهمیدم یک جای کار حسابی می‌لنگد. من و همسر، همانند آن زوج‌های میسوژن که تحت درمانم بودند، نیازمند کمک بودیم و به روان‌درمانی احتیاج داشتیم. همسر حاضر نبود برای تغییر رفتارش یا بهبود رابطه‌مان قدمی بردارد. بالاخره، من نیز پس از یک روند طولانی و دردآور، به این نتیجه رسیدم که قادر به تحمل رابطه‌ای که ادامه‌اش تنها در گرو تسلیم بلاشرط من است، نیستم.

اگرچه، رسیدن به این حقیقت تلخ برایم تکان‌دهنده بود و تا مدتها آزارم می‌داد، اما حس کردم که توان‌های تازه‌ای در من بیدار می‌شوند. منبع عظیمی از خلاقیت و انرژی، در من غلیان می‌کسرد و زندگی

داشتند و من بیش از هر زمان دیگر، اعتماد بنفسم را از دست داده بودم. اگر می‌خواستم یک نمونه روانشناسانه، از یک رابطه میسوژنی ارانه کنم، بیگمان، همسرم و خودم را بعنوان نمونه برجسته و تیپیک آن معرفی می‌کردم. هر اتفاق ناخوشایندی که برای همسر رخ می‌داد، تقصیرش را به گردن من می‌انداخت؛ از بی‌رونتی اوضاع کسب و کارش گرفته تا برق نزدن کفش‌هایش را به من نسبت می‌داد. با آنکه در آن دوره، شغل من منبع اصلی درآمدمان بود، با اینهمه عادت داشت تا روانکاو را بطور اعم، و کارم را بطور اخص، به باد تمسخر بگیرد.

هر چه او بیشتر خودخواه و بی‌تفاوتم می‌خواند، بیشتر می‌کوشیدم تا از طریق عذرخواهی، تسلیم و تخریب عمدی بخش بیشتری از ابعاد شخصیت رو به رشد، او را راضی کنم. هنگامی که زندگی مشترک را آغاز کردم، زنی شاد و پر انرژی بودم؛ اما، پس از چهارده سال، چنان پریشان و آشفته بودم که با اشاره‌ای، هق‌هق گریه را سر می‌دادم. دائماً غر می‌زدم و همسر را مورد استنطاق قرار می‌دادم یا اینکه با ترش‌رویی عقب می‌نشستم و بجای برخورد آزادانه و راحت با احساساتم، به تلخی سکوت می‌کردم. بالاخره، از کارهای غیرقابل تحملی که انجام می‌دادم، بخود آمدم.

حادثه‌ای نیز اتفاق افتاد که کاسه صبرم را حسابی لبریز کرد. تحقیق دوره تخصصم، راجع به افراد بالغی بود که در کودکی مورد تجاوز جنسی بستگان نزدیکانشان

\* آیا وقتی نزد او هستی احساس گنجی، عدم تعادل و ناشایستگی می‌کنی؟

\* آیا شدیداً بددل است و می‌خواهد تو را در انحصار کامل خود داشته باشد؟

\* آیا او تقصیر هر خطایی را به گردن تو می‌اندازد؟

اگر پاسخ اکثر سئوالات فوق مثبت بودند، مطمئن می‌شدم که مرد مورد بحثمان یک میسوژن است. وقتی در مشاوره تلفنی رادیو، جزئیات یک رابطه میسوژنی را برای زنان توضیح می‌دادم، از لحن صدایشان می‌فهمیدم که چقدر احساس آرامش می‌کنند. باورم شده بود که اختلال روانی شایعی را کشف کرده‌ام؛ از اینرو، مسئله را در یک برنامه تلویزیونی به نام «ا. ام. لوس آنجلس» به بحث گذاشتم و رفتار و تاکتیکهای یک میسوژن تیپیک را توضیح دادم.

بلافاصله پس از اتمام برنامه، چند تن از دست اندرکاران زن آن، سراسیمه بسراغم آمدند. بنظر می‌رسید که همشان، شخصاً، رفتار اینگونه مردان را تجربه کرده‌اند. روز بعد، تهیه‌کننده خبر داد که تماس و تلفن‌های مردم، در استقبال از برنامه، بی‌سابقه بوده‌است.

مدتی بعد، در یک برنامه تلویزیونی، در بوستون شرکت کردم. اینبار، برای ارائه بحثم، یک ساعت تمام وقت داشتم و با واکنش بمراتب عالی‌تری روبرو شدم. وقتی سیل نامه از هر طرف سرازیر گردید،

شغلی‌ام بطور چشمگیری در حال پیشرفت بود. مدتی بعد، کتابم منتشر شد، کارم بهبود پیدا کرد و مسئولیت یک برنامه پرسش و پاسخ رادیویی به من واگذار گردید. در جریان فعالیت شغلی و رادیویی‌ام، دوباره، با همان نمونه از بدرفتاری‌هایی مواجه شدم که قبلاً و شخصاً تجربه کرده بودم. بعضی از زنان، ماهها و برخی سالهای طولانی که بعضاً به نیم قرن می‌رسید، در چنین روابطی زندگی کرده بودند. همینکه کمی از مسائلشان را برایم نقل می‌کردند، سئوالات زیر را از آنها می‌پرسیدم:

\* آیا همسرت بخودش حق می‌دهد که برای زندگی و رفتار تو تصمیم‌گیری کند؟

\* آیا برای رضایت خاطر او از فعالیت‌های مهم و معاشرت با افرادی که برایت اهمیت دارند، چشم‌پوشی می‌کنی؟

\* آیا عقاید، احساسات و اعمال تو را به تمسخر می‌گیرد و تحقیرت می‌کند؟

\* آیا وقتی کاری می‌کنی که خلاف میل اوست، داد می‌کشد، تهدید می‌کند و یا خشناک، ساکت می‌شود؟

\* آیا برای آنکه عصبانی نشود، دست به عصا راه می‌روی و آنچه را که قرار است بگویی، پیش‌تر، نزد خود تکرار می‌کنی؟

\* آیا وقتی از عاشق پیشه‌گی به عصبانیت تغییر حالت می‌دهد، بهت‌زده می‌شوی؟





تقصیر خودت بود؛ مگه نگفتم جنب نخور؟!

مکاتبه بودم، این آگاهی در من تقویت شد که با شناخت، توضیح و تفهیم مسایلی که در یک رابطه می‌گذرد، بطرز موثری می‌شود. از بار سنگین ملامت و خودخوری کاست. همان وقت نیز بود که تصمیم گرفتم این کتاب را بنویسم. قصدم تنها این نبود که به زنان کمک کنم تا مسائل یک رابطه را بفهمند، بلکه در عین حال، می‌خواستم کمکشان کنم تا راه چاره‌ای برای مشکلاتشان بیابند.

قبل از تغییر هر رابطه، باید پی برد چه مسائلی در درون آن گذشته است. البته فهم صرف نیز کافی نیست؛ زیرا فهمیدن، فی‌النفسه، یک تمرین روشنفکری است. برای تغییر روند زندگی و رابطه، تنها تغییر

فهمیدم روی نکته حساسی انگشت گذاشتم. ضرورت بحث، عمیقاً از نامها احساس می‌شد. نویسندگان این نامها، خواستار معرفی کتاب و کسب اطلاعات بیشتر در باره رابطه میسوزنی بودند.

بعضی از نامها و تجارب شخصی برخی از زنان، عمیقاً منقلب کرد. آنها می‌خواستند مطمئن شوند احساساتی که نسبت به رابطه‌شان دارند، حمل بر دیوانگی‌شان نیست. نیاز داشتند تا متقاعد شوند که در این میان تنها نیستند و کسانی هم هستند که آنها را درک می‌کنند و بر خلاف همزیانشان، با انتساب صفات زشت و منفی، تحقیرشان نمی‌نمایند.

با ملاحظه واکنش زنانی که با آنها در

واقع افتند. در ضمن، این شیوه‌ها می‌توانند در بالابردن اعتماد بنفس، تقویت قدرت تصمیم‌گیری و فعالیت شما سودمند باشند و از آلت دست شدن، سردرگمی و فقدان اعتماد بنفس، که از عوارض روابط میسوژنی هستند، بکاهند.

چه فی‌الحال در یک رابطه میسوژنی باشید، چه آنرا تجربه کرده و در حال بازیابی خودتان باشید و چه از-آینده و آسیب‌پذیری در چنین روابطی احساس نگرانی کنید، مطمئنم که خواندن بعضی از مباحث این کتاب، شدیداً متاثر و منقلب‌تان خواهد کرد.

در هر صورت، اگرچه در جریان خواندن این کتاب حضوراً همراهتان نیستم، اما اطمینان می‌دهم که احترام، همدردی و تشویق من، در هر گامی که برمی‌دارید، بدرقه‌ راهتان خواهد بود.

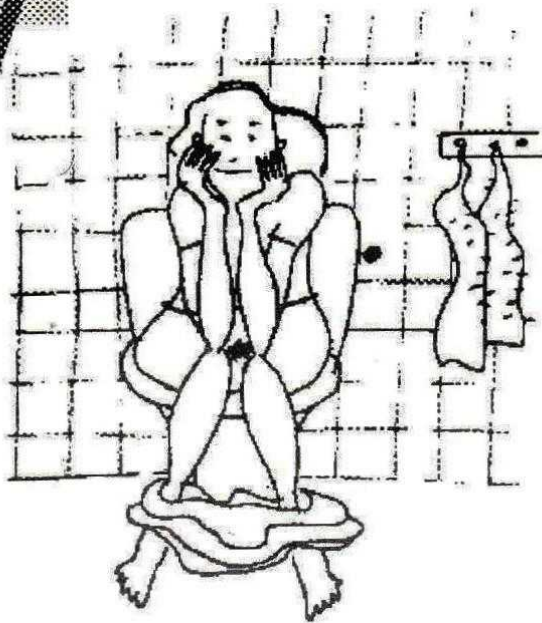
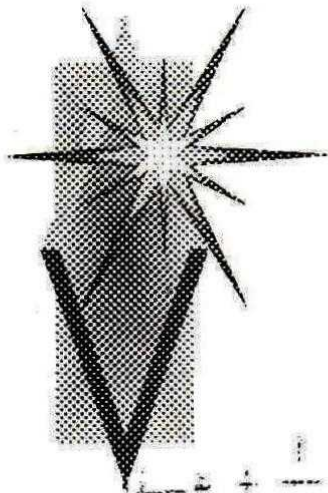
نگرش و طرز تلقی کفایت نمی‌کند، بلکه باید عمل و رفتار را متحول نمود.

برای اینکه این کتاب بتواند مقاصدم را تحقق بخشد، آنرا به دو بخش تقسیم کرده‌ام. بخش نخست، به توضیح چرایی و چگونگی عملکرد روابط میسوژنی اختصاص دارد. در این بخش، واکنشهای طرفین، از اشکال رومانیتیک و هیجان‌انگیز روزهای اول آشنایی گرفته تا نتایج دردآور نهایی که همیشه عاید زنان یا بعبارت بهتر عاشقان مردان میسوژن می‌شوند، بطور مفصل و از جوانب مختلف، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند. بعلاوه، علل بروز این رفتار در نزد مردان و نیز دلایل و چگونگی روندی که به تحمل بدرفتاری در زنان می‌انجامد، همینجا، توضیح داده خواهند شد.

در همین بخش و در جریان بحثها، چند زوج را که عملاً با آنها در تماس بوده‌ام، بعنوان نمونه، به شما معرفی خواهم کرد. البته، بمنظور مخفی نگذاشتن هویت این افراد، از اسامی و مشخصات جعلی استفاده کرده‌ام. اما در حد توانم، کوشیده‌ام تا شرایطی که آنها تجربه کردند و کلماتی که برای تشریح احساس و مسائل خود بکار برده‌اند، عیناً نقل کنم.

در بخش دوم، تعدادی از شیوه‌های موثر رفتار درمانی را که در سالهای اخیر، شخصاً رویشان کار کرده‌ام، برایتان شرح خواهم داد. این روشها می‌توانند در تغییر رابطه فرد با همزی‌اش و نیز در تغییر تصویری که شخص از خودش دارد، مفید

## در مسیر توالت، نظافت می کنم.



پس کی به خودم می رسم؟

وقتی از اتاق پذیرایی رد می شوم،

کلبه را آب می دهم؛

شومینه را می روفم

و روزنامه ها را جمع می کنم.

\*\*\*

از آشپزخانه که رد می شوم،

به سگ غذا می دهم؛

فنجانها را می چینم

و قهوه دم می کنم.

\*\*\*

از هال که رد می شوم،

فرش را مرتب می کنم

و دستکش ها را توی کمد می گذارم.

\*\*\*

بالاخره، وقتی به رختکن می رسم،

لباسهای خشک را جمع می کنم؛

حوله ها را عوض می کنم،

لباسشویی را روشن می کنم

و خلاصه، روی صندلی توالت می نشینم.

\*\*\*

موقعی هم که آنجا نشسته ام،

کف زمین را خشک می کنم.

مطلبی که در زیر می‌خوانید  
نخستین فصل از کتاب  
«مردانی که از زنان متنفرند  
و زنانی که به آنها عشق  
می‌ورزند»، نوشته «سوزان  
فوروارد» است.

## بخش اول

### فصل اول

#### رومانتیک ترین مرد دنیا

این رابطه، بی‌شبهت به عشق «راجرز» و «هامرستن» نیست: (از شخصیت‌های یک تصنیف عاشقانه قدیمی که تشابه زیادی با «شیرین» و «فرهاد» دارند. م)  
در میان جمعی، بناگاه او را که در گوشه‌ای ایستاده، می‌بینی. نگاهتان در هم می‌آمیزد و رعشه‌ای سراپای وجودت را درمی‌نوردد. وقتی نزدیکتر می‌آید و کنارت می‌ایستی، دستانت عرق می‌کند، ضربان قلبت بالا می‌رود و میل به زندگی در جانت زبانه می‌کشد؛ روایت در مورد خوشبختی، اشتیاق جنسی و برآورده شدن نیاز عاطفی، پر می‌کشد و به اوج می‌رسد. گویا او، دقیقاً، همان مردی است که می‌تواند احساساتت را درک کند و بر تو قدر بگذارد. حتی نزدیک او ایستادن، برایت جالب و هیجان‌انگیز می‌شود. ما چنین برخوردهای باشکوه و حیرت‌انگیزی را

اصطلاحاً «عشق رومانتیک» می‌نامیم.  
«رزالین» ۴۵ سال داشت که «جیم» را ملاقات کرد. او زنی بود خوش تیپ با موی شرابی، قامت کشیده و اندام باریک که با جدیت روی فرم نگه داشته می‌شد. سلیقه‌اش در انتخاب و پوشیدن لباس، بخوبی، اندام زیبا و طبع هنرمندانه‌اش را نشان می‌داد. «رزالین» مغازه عتیقه‌فروشی داشت و متخصص امور تبلیغاتی بود. در زمینه خرید و فروش، جمع‌آوری و ارزش‌گذاری بر اشیای عتیقه نیز، مهارت داشت. او دو بار ازدواج کرده بود و پسر بزرگی داشت.

«رزالین» چیزهای زیادی راجع به «جیم» شنیده بود و به آشنایی با او اشتیاق زیادی نشان می‌داد. یک روز دو تن از دوستانش، او را به شنیدن موسیقی جاز محلی که توسط «جیم» و رفقای‌اش اجرا می‌شد، دعوت کردند. بعد از اتمام برنامه، برای صرف نوشیدنی، چهار نفری بیرون رفتند. «رزالین» احساس کرد نسبت به «جیم» که مردی بلند قامت، سبزه و بی‌نهایت جذاب بود، کشش شدیدی پیدا کرده است.

«من و «جیم» کشش زیادی به هم نشان می‌دادیم و راجع به بچه و موسیقی حرف می‌زدیم. او گفت که از همسرش جدا شده و با دو فرزندش زندگی می‌کند. شنیدن این نکته، برایم جالب بود. «جیم» مدتی به تعمیر مبل اشتغال داشت و کلاً از بازار خوشش می‌آمد؛ به همین خاطر، علاقه زیادی به کارم نشان می‌داد. او از من خواست تا فردای آنشب همدیگر

چنین زنی ندیده بودم؛ گشاده‌رو و سرزنده بود و به مسایل من و فرزندانم، اشتیاق فراوان نشان می‌داد و از هر نظر کامل بود. به همهٔ دوستان و نیز مادرم زنگ زده بودم تا از «رزالین» برایشان تعریف کنم. جداً همینطور بود که می‌گویم. هیچ وقت به کسی، احساس مشابهی نداشتم. هرگز کسی فکر و خیال مرا، تا این حد، بخود مشغول نکرده بود. او یک چیز تازه‌ای در زندگی بود.

بعد از سومین ملاقاتشان، «رزالین» نامش را با اسم فامیل «جیم» می‌نوشت تا ببیند چگونه به چشم می‌آید. او دعوتهای دیگران را رد می‌کرد تا اگر «جیم» زنگ می‌زد، در خانه باشد. البته، «جیم» هم مایوس‌اش نمی‌کرد و انتظارش را برمی‌آورد. او بر خلاف سایر مردان، رفتار «تیپیک مردانه» نداشت و متقابلاً به «رزالین» ابراز علاقه می‌نمود و همیشه، سروقت، زنگ می‌زد. دیگر ضرورت نداشت «رزالین» هفته‌ها صبر کند تا کسی زنگ بزند و احوالش را بپرسد. در ضمن، او کارش را هرگز به دیدار «رزالین»، ترجیح نمی‌داد. بعبارت بهتر، آنها شالودهٔ یک چرخ و فلک احساسی هیجان‌انگیزی را ریخته بودند که در آن هیجان و گنجی را توأمآ، تجربه می‌کردند. جرقة عشق یکی دیگر از مراجعینم، «لورا»، در یک سالن پر ازدحام، زده شد. آنوقت، او ۳۴ سال داشت و در یک شرکت بزرگ تهیهٔ محصولات آرایشی، رئیس حسابداری بود. او لاغر اندام بود و با

را ملاقات کنیم. اما، هنگام پرداخت صورتحساب متوجه شدم که پول زیادی در بساط ندارد. به این خاطر، پیشنهاد کردم تا برای شام فردا به منزل من بیاید. او دستم را گرفت و بر سینه‌اش فشرد و برای لحظه‌ای به من خیره ماند. فهمیدم از اینکه شرایط او را درک کرده‌ام، سپاسگزار است. روز بعد، فقط به او فکر می‌کردم. وقتی برای شام آمد، همه چیز عالی بود. پس از صرف غذا، از آنجایی که زن ساده لوح و رومانتیکی هستم، آهنگ "ستاره‌ای متولد می‌شود" را گذاشتم و باهم، در وسط سالن پذیرایی، شروع به رقصیدن کردیم. او بسختی مرا بخود می‌فشرد و اشیای پیرامون، دور سرم چرخ می‌خوردند. در حالیکه حسابی سرکیف بودم، با خودم گفتم: "این همان مردی است که واقعاً دوستم خواهم داشت؛ مردی قوی که برای برقراری و حفظ رابطه با من، از هیچ تلاشی فرو گذار نخواهد نکرد"، تا آنزمان، هرگز چنین حادثهٔ رومانتیکی برایم اتفاق نیفتاده بود.

هنگام آشنایی آنها، «جیم» سی و شش ساله بود. او هم داستان رومانتیک مشابهی را، از آن روزها، برایم تعریف کرد. به گفتهٔ او، «رزالین» زن رویاها و آرزوهایش بود: "او زیبا و بسیار خوش‌اندام بود. فروشگاهش را به تنهایی و با موفقیت اداره می‌کرد. پسرش را نیز به بهترین شکل ممکن، تربیت نموده بود. هرگز

موهای قهوه‌ای روشن و چشمان سیاه بادامی، فوق العاده زیبا بنظر می‌رسید. یکی از شبها که با یکی از دوستان دخترش بیرون رفته بود، با «باب» آشنا شد:

"رفته بودم بیرون، تلفن بزنم. وقتی برگشتم دوستم با مرد بسیار خوش‌تیپی، مشغول صحبت بود؛ البته، معلوم بود که حواسش کاملاً متوجه من است و انتظار آمدنم را می‌کشد. از همان نخستین لحظه دیدارمان، گویی، یک نیروی مغناطیسی ما را به هم جذب کرد. این اولین بار بود که به کسی چنین احساسی پیدا کرده بودم. چنان چشمان گیرایی داشت که تاب مقاومت در برابرشان نداشتم. در ضمن، چنان تحریک شده بودم که می‌خواستم، فوراً، با او هم‌خوابه شوم. عصر روز بعد، برای نخستین بار، با هم بیرون رفتیم. او مرا به یک رستوران بی‌نظیر و کوچک که در کنار دریا واقع شده بود، دعوت کرد و سفارش غذا داد. او از آن تیپ مردها بود که همه چیز راجع به غذا و مشروب می‌دانست و این صفتی بود که من عاشقش بودم. بنظر می‌رسید که به تمام مسایل زندگی‌ام، از شغلم گرفته تا تفکر و دلبستگی‌هایم، علاقمند است. من مرتب حرف می‌زدم و او ساکت نشسته بود و با چشمان جادویی‌اش، کلماتم را می‌بلعید. پس از صرف غذا، به خانه من رفتیم و موسیقی گوش کردیم؛ تا اینکه بالاخره،

از راه بدرش کردم! او زیاده از حد جنتلمن بود و من عاشق این خصوصیتش بودم. رابطه جنسی فوق‌العاده خوبی داشتیم که رابطه‌مان را بهتر کرد؛ هیچوقت، با مردی اینقدر احساس نزدیکی نکرده بودم." «باب» چهل ساله و فروشنده یک شرکت لباس‌دوزی بود. او گفته بود که سال گذشته از همسرش جدا شده و هم اینک با دو فرزندش زندگی می‌کند. یکماه بعد از آشنایی، آنها شروع به زندگی مشترک کردند؛ تا آنکه، «باب» مسئله ازدواج را پیش کشید. وقتی «لورا» با فرزندان «باب» آشنا شد، خیلی سریع از جانب آنها پذیرفته گردید. در ضمن، دلبستگی عمیق «باب» به بچه‌ها، برای «لورا» مسرت بخش بود و احساس نزدیکیش را با وی، تشدید می‌کرد. عشق «جکی» و «مارک» نیز با یک «ملاقات کور» آغاز شد و از همان نخستین شب، به یک رابطه جدی مبدل گردید. «جکی» قضیه را اینطور تعریف کرد:

"وقتی در را باز کردم، مرد بی‌نهایت خوش‌تیپی را دیدم. او لبخندی زد و گفت: "می‌توانم از تلفن شما استفاده کنم؟"، من هم پاسخ مثبت دادم. او بطرف تلفن رفت و به شخصی که ترتیب آشناییمان را داده بود زنگ زد و گفت: "«جان»، حق با تو بود؛ او همه چیزهایی را که گفته بودی، دارد. و این شروعی شد بر شب دراز ما!"

«جکی» سی ساله، ظریف اندام، سرزنده،

«جکی»، از همان شب خود را بر خر مراد سوار دید و از اینکه «مارک» به این زودی عاشقش شده بود، احساس شادمانی کرد.

### همه ما عاشق روابط رومانتیک هستیم

یک رابطه رومانتیک، جداً عالی است. در آن احساسات و نیازهای جنسی، بطرز تباؤدی فعال می‌شوند و حتی ممکن است به شکل فوق‌العاده شدیدی، در بدو رابطه، برانگیخته گردند. این روابط مثل مواد توهم‌زا، احساس خوشبختی‌کاذب می‌آفرینند و بقول بعضی‌ها، آدم را به آسمان هفتم می‌برند. البته، علت واقعی این احساس و گرمای مطبوع و اعجاز‌انگیز ناشی از آن، فعل و انفعالات شیمیایی است که در بدن رخ می‌دهد.

اینکه این احساس تا آخر عمر دوام خواهد داشت، افسانه‌ای بیش نیست. همه‌مان بکرات شنیده‌ایم که عشق رومانتیک معجزه می‌کند و انسان را به کمال و خوشبختی می‌رساند. رسانه‌های جمعی نیز بر این باور مهر تایید می‌زنند و آن را تقویت می‌کنند. تناقض هم همینجاست؛ زیرا اکثر روابط مخرب میسوژنی، دقیقاً، با همین نوع هیجان‌ات و انتظارات از خوشبختی، آغاز می‌شوند. فی‌المثل، علی‌رغم همه آن احساسات زیبا که در رابطه «روزالین» وجود داشت، وقتی که بسراغم آمد، عصبی بود و مغازه عتیقه‌فروشی‌اش، با آنهمه موفقیت، در آستانه ورشکستگی قرار داشت. یا «لورا»، رئیس سابق حسابرسی، چنان

معلم دبستان و دانشجوی دوره دکترا بود که از همسرش جدا شده و با دو فرزندش زندگی می‌کرد. «مارک»، سی و هشت سال داشت و نامزد یک پست سیاسی بود. «جکی» عکسهای «مارک» را بر در و دیوار شهر دیده و شدیداً تحت تاثیر جذابیتش قرار گرفته بود و از اینکه مورد توجه این چنین مردی واقع شده بود، بخود می‌بالید. "داشتیم شام می‌خوردیم که همسر «جان» (یعنی کسی که ترتیب ملاقاتمان را داده بود) رو به من کرد و گفت: "می‌دانم تازه با هم آشنا شده‌اید ولی باور کن زوجی که اینقدر برازنده هم باشند، ندیده‌ام"، بعد دستم را گرفت و گفت: "با این مرد ازدواج کن". «مارک» سری تکان داد و خطاب به من گفت: "به حرفهایش گوش بده. او زن عاقلیه". سپس در گوشم گفت: "گلوی یکی پیش تو گیر کرده که اسمش «مارک» است". با خنده گفتم: "چرا همش حول این مسئله دور می‌زنید؟" و او در جواب گفت: "البته، من سر حرفم هستم". موقع جدا شدن و قبل از پیاده شدن از اتومبیل، مرا بوسید و گفت: "اگر چه ابلهانه است ولی دوستت دارم؛ بنظرم این کارش واقعاً رومانتیک بود."

وقتی روز بعد زنگ زد، به او گفتم: "فکر نمی‌کردم سر حرفهای شب گذشته‌ات مانده باشی" و او در جوابم گفت: "می‌توانم هر چه را که دیشب گفتم، همین الان هم دوباره تکرار کنم".

و هیجان‌افزوده می‌شود. روند عادی شناخت، بمنظور کشف هر چه بیشتر ابعاد شخصیت یکدیگر، مختل می‌شود و بعلت ذیق وقت و کوتاه بودن زمان رابطه، بسیاری از زوایای شخصیت طرفین، از دید هم پنهان می‌ماند. خصوصیات فردی طرفین، اگرچه، فی‌الحال دیده نمی‌شوند ولی تاثیرات خود را در جریان زندگی، بر سرنوشت دیگری خواهند گذارد. آنها برای دستیابی به یک رابطه راحت و باز، قابل اعتماد و صادقانه، که برای بنیان و ثبات یک رابطه ضروری هستند، به زمان نیازمندند. عشق‌های آتشین با تمام اعجابی که در آغاز کار می‌آفرینند، گرایش به برقراری یک نوع صمیمیت ساختگی و ظاهری دارند که با نزدیکی واقعی طرفین، اشتباه گرفته می‌شود.

### رومانتیسیم کور کننده

برای آنکه بفهمیم همزی جدیدمان، واقعاً چگونه فردی است، باید اجازه دهیم تا رابطه جریان تکاملش را به آهستگی طی کند. شناخت واقعی، بنحویکه بتوانیم خصوصیات خوب و بد و نقاط ضعف یکدیگر را بشناسیم، محتاج زمان است. در عشق‌های آتشین، جریان‌ات مهیج و احساساتی چنان سریع و قوی پیش می‌روند که توان درک طرفین را مختل می‌نمایند. هر چیز که با تصویر «ایده آل» این عشق مغایرت داشته باشد، مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد یا کاملاً انکار می‌شود. گویی، چشمان هر دو طرف به روی مشکلات و حقایق بسته است. تمام توجه و تمرکز آنها،

**شناخت واقعی، بنحویکه بتوانیم خصوصیات خوب و بد و نقاط ضعف یکدیگر را بشناسیم، محتاج زمان است.**

داغان بود که فکر می‌کرد هرگز از عهده کاری برنخواهد آمد. یا «جکی» که با موفقیت کار تدریس، تحصیل و سرپرستی دو فرزندش را پیش می‌برد، چنان خرد شده بود که با کوچکترین مسئله‌ای بغض‌اش می‌ترکید و گریه را سر می‌داد. راستی، چه بر سر آن داستانهای زیبا و عاشقانه که شالوده این روابط را ریختند، آمد؟ چرا این زنان، تا به این حد، آسیب دیده و مایوس بودند؟

### عشق‌های آتشین

فکر می‌کنم وقتی یک ماجرای عاشقانه همانند نمونه‌هایی که مثال آوردم، سریع پیش می‌رود، خطر بالقوه‌ای را نیز در خود می‌پرورد. این خطر، سبب می‌شود که اوضاع هیجان‌انگیزتر و تحریک‌کننده‌تر گردد. بیگمان، یورتمه رفتن دلپذیر است اما چندان جالب نیست؛ هیجان سوارکاری، در چهار نعل تاختن است. طبیعتاً، بخشی از هیجان، به آگاهی از قریب‌الوقوع بودن یک حادثه، مربوط می‌شود؛ مثل احتمال پرت شدن از اسب و امکان آسیب دیدن. چنین احساسی را، همگی‌مان در ایام کودکی و به هنگام چرخ فلک سواری، تجربه کرده‌ایم: سرعت، هیجان و خطر.

وقتی‌که پای آمیزش جنسی نیز به میان می‌آید بر سرعت و شدت احساسات



شده حساب می‌کردم، فکر کردم گفتن این مسئله مهم نباشد. چنان شوکه شدم که نمی‌توانستم چیزی بگویم. تنها نشستم و به او خیره ماندم. بعد اضافه کرد که مسئله طلاق او و همسرش در جریان است و مراتب قانونی‌کار هم انجام شده و دلیلی برای نگرانی من وجود ندارد. اما، متوجه شدم که او از همان آغاز رابطه، به من دروغ گفته است. منظورم این است که او در همان ابتدای آشنایی، حتی تاریخ ازدواج و خیلی چیزهای دیگر را تعیین کرده بود. با اینحال، از این مسئله بسادگی گذشتم؛ چون چیزی که برایم اهمیت داشت، مسئله طلاق بود، نه دروغ‌گویی‌اش.

برخورد مزورانه «باب» می‌بایست «لورا» را بخود می‌آورد و هشیاری‌اش را برمی‌انگیخت. اما چنین نشد؛ چون نمی‌خواست تا چشمانش را بر حقایق بگشاید. او می‌خواست بخودش بقبولاند که «باب» مرد رویاهای اوست.

«جکی» نیز در همان اوایل رابطه، نشانه‌هایی را دریافت کرده بود. «مارک» عادت داشت تا در مورد خودش و روابطش با زنان حرف بزند؛ منتهی، همه چیز را آنچنان با تملق و چاپلوسی می‌آراست که هشیاری «جکی» را بر نمی‌انگیخت.

«مارک» می‌گفت: «همه زنانی که با آنها رابطه داشتم، فقط به فکر گرفتن از من بودند». اما، بنظر او خصوصیت

بجای آنکه صرف شناخت دیگری گردد، به آن جلب می‌شود که دیگری چه احساسی را در وی برمی‌انگیزد. در واقع، منطق رابطه این است: «چون او احساس خارق‌العاده بودن را در من برمی‌انگیزد، بنابراین باید آدم استثنایی و فوق‌العاده‌ای باشد.»

«لورا» و «باب»، پس از آشنایی، گمان کردند که همچون دو قطب ناهمنام آهنربا به سوی هم کشیده می‌شوند. اما این کشش، تقریباً ربطی به شخصیت آنها نداشت. جاذبه‌ای که «لورا» از آن حرف می‌زد، بواقع تنها به چشمان «باب»، حرکاتش و به شیوه سفارش مشروب او، در رستوران، مربوط می‌شد. فی‌المثل، او در صحبت‌هایش هرگز نگفت: «باب» آدم مودب و درستکاری است. در واقع، برای او «باب» تنها یک عاشق کاملاً رومانتیک بود و بس. گذشته از این، هر دوی آنها، چنان تحت تاثیر عشق آتشین و لذت جنسی بودند که مجالی برای ارزیابی شخصیت یکدیگر نداشتند.

با شروع زندگی مشترک، اولین نشانه‌ای که حکایت از نادرست بودن رابطه می‌کرد، پیدا شد که «لورا» آن را اینطور تعریف کرد:

«یک روز که رفته بودیم بیرون، «باب» رو به من کرد و گفت: «راستی می‌خواستم برایت بگویم که من هنوز از همسرم جدا نشده‌ام». کم مانده بود نقش زمین شوم، چون این حرف را درست زمانی زد که داشتیم مقدمات جشن ازدواجمان را می‌چیدیم! بعد ادامه داد: «چون من خودم را جدا

بسیاری از زنان، ناخواسته، اشکال مهیج روابطشان را به تصاویر اصلی و زمینه تقسیم می‌کنند و تمام خصوصیات برجسته مردان را در تصویر اصلی جای می‌دهند. در واقع، نکات مثبت شخصیت مرد را مشخص، انتخاب و برجسته می‌کنند تا تصویر «ایده‌آلی» بسازند، حال آنکه نشانه‌های هشداردهنده را پس می‌زنند و به تصویر زمینه انتقال می‌دهند.

دوست داشتنی من این بود که تنها به فکر دادن بودم. می‌گفت که من اصلاً برای مراقبت از او بدنیا آمده‌ام. می‌گفت که آنها دار و ندارش را از وی گرفته‌اند و همچون مگسان گرد شیرینی، فقط یبار

خوشیهایش بوده و در گرفتاریها تنهایش گذاشته‌اند. بنظر او، من با همشان فرق داشتم."

وفتی «مارک» همه زنان را یک کاسه می‌کرد و به آنها برچسب خست، خودخواهی و غیرقابل اعتماد بودن می‌زد، «جکی» ساکت می‌ماند و این سخنان را دلیل محکمی بر استثنایی بودن خودش بعنوان زنی که قرار بود زندگی «باب» را متحول کند، تعبیر می‌کرد.

«روزالین» نیز هشدارهایی از این دست دریافت کرد، اما او نیز بجا و بموقع، به آنها توجه نکرد.

"در اولین ملاقاتمان، یعنی همانشب که برای شام به منزلم آمد، با هم همبستر شدیم. او مشکل جنسی داشت و نمی‌توانست تحریک شود. این مسئله ناراحت‌کننده بود، اما بخودم قبولاندم که خیلی از مردان در اولین برخورد با یک زن، دچار چنین مشکلی می‌شوند و این ابدأ مهم نیست. صبح روز بعد، دوباره همبستر شدیم. این دفعه کمی بهتر شد، اما در مجموع، مشکل داشت. به این فکر افتادم تا کمکش

کنم. در عین حال، خودم را متقاعد کردم که رابطه جنسی مهمترین شق زندگی نیست و چیزهای مهمتر از آن هم وجود دارد. بواقع، چیزی که برایم اهمیت داشت این بود که خودم را شدیداً به او نزدیک احساس می‌کردم و همین احساس را نیز متقابلاً در «جیم» می‌دیدم."

«روزالین» دقیقاً همان کاری را کرد که بسیاری از ما می‌کنیم؛ یعنی او هر چیزی را که با تصویر عشق روماتیکش تناسب نداشت، نادیده و بی‌توجه گذاشت. او از بودن با "جیم" چنان احساس رضایت و خوشبختی می‌کرد که نمی‌توانست مشکل جنسی و عوارض بعدی‌اش را، در دراز مدت، ببیند.

بسیاری از زنان، ناخواسته، اشکال مهیج روابطشان را به تصاویر اصلی و زمینه تقسیم می‌کنند و تمام خصوصیات برجسته مردان را در تصویر اصلی جای می‌دهند. در واقع، نکات مثبت شخصیت مرد را مشخص، انتخاب و برجسته می‌کنند تا تصویر «ایده‌آلی» بسازند، حال آنکه نشانه‌های هشداردهنده را پس می‌زنند و به تصویر

## نومیدی و امتزاج

زمینه انتقال می‌دهند.

یکی دیگر از مسایلی که مکرراً، در بدو رابطه یک رابطه میسوژنی، در نزد طرفین رابطه دیده می‌شود، نوعی احساس نومیدی پنهان است که با حضور یک نیاز شدید به امتزاج یا «با هم بودن» مشخص می‌شود. آنها شدیداً نیاز دارند تا دیگری را بخود بچسبانند و از آن خود کنند. «مارک»، این قضیه را چنین شرح داد:

"دلیل سختگیرهای من این بود که فکر می‌کردم اگر این کار را نکنم، او را از دست خواهم داد."

در این جملات چیزی بیشتر از یک ابراز عشق ساده نهفته است که آنهم ترس است. او ادامه داد:

"دومین باری که همدیگر را دیدیم، دستم را برایش رو کردم. از زندگی و رابطه دلخواهم و ازدواج حرف زدم. بعد پرسیدم که آیا مرد دیگری هم در زندگیش هست یا نه. وقتی شنیدم پاسخ مثبت است، گفتم: "حق نداری با مرد دیگری باشی." مطمئن بودم که فرد مناسبی را انتخاب کرده‌ام و می‌خواستم که او هم این مسئله را بداند و بپذیرد."

البته، «جکی»، شدت عمل «مارک» را گواهی بر تمایل تام و تمام او در حفظ رابطه تفسیر می‌نمود.

«لورا»، شکل دیگری از نومیدی را تجربه کرد. او زمانی «باب»، را ملاقات کرد که در آستانه سی و پنجمین سالگرد تولدش بود. خانواده ایتالیایی و سنت‌گرای

نمونه اغراق‌آمیز عمل تصویرسازی را می‌توان در زنی نشان داد که عاشق جذابیت مردی است که متهم به ارتکاب قتل است. این زن می‌تواند علی‌رغم عملی که او مرتکب شده‌است، باز هم بگوید: «این مرد فوق‌العاده است و هیچکس جز من درکش نمی‌کند». در اینجا، زن مورد مثال ما، قتل را به تصویر زمینه و «بی‌اهمیت» خود منتقل کرده و جذابیت ظاهری را، به مرکز تصویر اصلی انتقال داده است.

عباراتی که افراد در توصیف رابطه رومانتیک خود بکار می‌برند، نکات مورد تاکید ما را بخوبی نشان می‌دهند:

\* من قادر به دیدن نقاط ضعف او نبودم.

\* آگاهانه انتخاب کرده بودم تا مشکلاتش را نبینم.

\* من تنها چشمانم را بستم و امیدوار بودم همه چیز بخوبی پیش رود.

\* می‌بایست کور بوده باشم که متوجه چنین مشکلاتی نشدم.

بی توجهی به مشکلات و رفتارهای هشدار دهنده و نادیده گذاردن سرخ‌هایی که از روابط پیشین بجا مانده‌اند، بویژه زمانی عادی می‌شوند که مرد احساس خوشبختی فوق‌العاده‌ای را در زن برمی‌انگیزد. این احساس بمثابة یک سد می‌تواند راه عبور هر چیزی را که به نحوی بتواند سیمای رومانتیک رابطه را کدر یا تخریب کند، سد می‌نماید.

آدمها به ایفای نقش "فریاد رس" دارند. همین نیاز هم هست که سبب می‌شود تا زن خود را تماماً، در نقش یک موجود نیازمند و نیز در قالب یک قهرمان نجات بخش ببیند.

بخش بزرگی از عشق «جکی»، در بدو رابطه با «مارک»، از احساسات عمیق مادراناش، سرچشمه می‌گرفت. می‌خواست چیزهایی به وی بدهد که تابحال کسی به او نداده بود. بواقع، «جکی» می‌خواست تا همه بدبختی‌های گذشته وی را با عشق جبران کند. می‌خواست تا از وی همان موجود موفق و مسئولی را بسازد که بگمانش در ضمیر «مارک» نهفته بود. او این مسئله را اینطور توضیح داد:

"بار دومی که همدیگر را دیدیم، «مارک» در باره وضعیت اقتصادی‌اش، همه چیز را گفت. چنان شیفته صداقت و سادگی‌اش شدم که بیکاریش در سن سی و هشت سالگی، برایم موجه جلوه کرد. گذشته از اینها، او اخیراً خود را نامزد یک پست سیاسی کرده بود که به شکست انتخاباتی‌اش انجامید. خب، بالاخره یکی هم می‌بایست می‌باخت. "مارک" چشم انداز زیبایی از اهداف آتی‌اش برایم ترسیم کرد. او بقدری جذاب و دوست‌داشتنی بود که بی‌تردید می‌توانست بزودی و بخوبی از عهده هر کاری برآید، البته بشرطی که من هم کمی کمکش می‌کردم. از اینجا بود که تصمیم گرفتم تا با عشق و حمایت، فرصت

او دائماً فشار می‌آوردند تا ازدواج کند و بجدار شود. وقتی که «باب» زمزمه ازدواج را از همان نخستین ماه آشنایی سر داد، نه تنها مایه خوشحالی «لورا» شد بلکه احساس آرامشی را نیز در او دامن زد. یک ناظر خارجی، در برخورد با چنین عشق‌های آتشی‌خواه پرسید: "این همه عجله برای چیست؟" مسلماً، وقتی دو نفر تنها ظرف چند هفته آشنا، عاشق، همخانه و بالاخره نامزد می‌شوند و مقدمات ازدواج را می‌چینند، بیشتر از آنکه به همدیگر اهمیت داده باشند، به با هم بودن می‌اندیشند. کاری که این آدمها انجام می‌دهند، بواقع، ارضای نیاز شدیدی است که به امتزاج و آمیزش سریع با دیگری دارند. بعبارت بهتر، فردیت و احساس استقلال فردی، چیزهایی هستند که در مرتبه دوم قرار می‌گیرند.

سپس آنها شروع به شناخت احساسات یکدیگر می‌کنند و تحت نفوذ افکار یکدیگر واقع می‌شوند. در این دوره، آنها کار، دوستان و فعالیتهای دیگر را کنار می‌گذارند و همه انرژی‌شان را صرف عشق‌بازی، دوست داشتن، دوست داشته شدن، تحسین یکدیگر و رسیدن به یک یگانگی روانی می‌کنند. بنظر می‌رسد نیاز فوری به با هم بودن یا ترس از تنها ماندن، قویترین نیرویی است که این روابط را به پیش می‌برد.

### مسئولیت نجات

یکی دیگر از عوامل مهمی که بر دوام رابطه می‌سوزنی می‌افزاید، نیازی است که

مردی است که دائماً به کمک نیاز دارد و در انجام اکثر کارها با مشکل روبروست. نداشتن ثبات در کار و زندگی خصوصی، تصویر برجسته‌ای است که اینگونه مردان از شخصیت خود به نمایش می‌گذارند. با این توضیح که آنها گناه همه ناکامیهایشان را به گردن این و آن می‌اندازند.

این بحث را می‌توانیم با مثال زیر و از طریق مقایسه خصوصیات مردان شماره ۱ و ۲ بهتر تفهیم کرد:

مرد شماره ۱، فردی است که همیشه بسختی کار کرده و عهده‌دار مسئولیت مالی بوده است. اخیراً، شرکتی که او در آن کار می‌کرد بفروش رسیده و کارفرمای جدید از ماشین آلات مدرن صنعتی، بجای نیروی انسانی استفاده کرده است. با این توصیف، فرد مورد نظر ما بیکار است و تا پیدا کردن کار به مبلغی قرض نیاز دارد. البته او فعالانه در جستجوی کار است و بلافاصله پس از دریافت اولین حقوقش، بدهی‌اش را باز خواهد گرداند.

مرد شماره ۲، مدتهاست که بحران مالی دارد و دائماً از این و آن تقاضای کمک می‌کند. هیچ کاری مطابق ذوقش نیست و بندرت با کارفرماها به توافق می‌رسد. تازه، اگر هم مشغول بکار شود، در بازپرداخت بدهیهایش جدیت بخرج نمی‌دهد.

«روزالین»، در همان اولین شب آشنایی، متوجه مشکل اقتصادی «جیم» شد و فوراً کمکش را با دعوت وی به شام آغاز نمود. بعد از چند هفته به «جیم» پیشنهاد کرد

تازه ای را فراهم کنم تا بتواند بار دیگر روی پاهایش بایستد».

«جکی» تصور می‌کرد که با عشقش می‌تواند «مارک» را به تغییرات سحرآمیز وادارد. این باور در بسیاری از زنان بقدری قوی است که موجب می‌شود تا آنها خود را در نقش رب‌النوع یا منجی زمین یا التیام دهنده دردها ببینند.

آنها گمان می‌کنند که با عشق و ایثار می‌توانند همه مشکلات، اعم از اقتصادی، اعتیاد، الکلیسم و ناکامیهای ناشی از روابط پیشین را از پیش پای همزی خود بردارند. غافل از آنکه، با بخشش، ایثار، کمک و تامین مالی همزی خود، تنها توهمی از قدرت و توانمندی دست و پا می‌کنند. بواقع، آنها در این میان، فقط در جستجوی نقش قهرمانانه خود هستند و با نجات و فراهم کردن امکانات لازم برای تغییر یک مرد، احساس مهم بودن می‌کنند. تفاوت زیادی بین کمک‌کردن و

نجات‌دادن هست. همه ما در برخورد با دشواریها، به کمک نیاز داریم. کمک اقتصادی، اظهار همدردی و بذل حمایت، شیوه‌هایی هستند که به کمک آنها یک فرد می‌تواند همیاریش را به همزی خود نشان دهد. مردانی که توانایی رتق و فتق امورشان را دارند و این را در گذشته به اثبات رسانده‌اند، تنها به مشکلات موقت دچار می‌شوند، بنابراین کمک به آنها نیز باید موقتی باشد، نه دائم.

اما نجات دادن، رفتاری است که تکرار را تداعی می‌کند. در اینجا صحبت از

زندگی امنی را به لحاظ اقتصادی و شغلی دارند. اما همینجا باید تاکید کرد که هر چه مرد میسوزن از امکانات مالی بهتری برخوردار باشد، اصرار و سماجت بیشتری در وابسته کردن بلاقید همزیاش بخود بخرج خواهد داد. بعبارت بهتر، میسوزنی به "نجات" نیاز دارد که الگوی رفتاری روشنی را دال بر بی‌ثباتی نشان می‌دهد. این رفتار نامتعادل می‌تواند به اشکال مختلف، از جمله: بحران مالی، اعتیاد، قمار، روابط مغشوش شخصی و ناتوانی در حفظ شغل بروز کند.

طبیعتاً، چنین مردی در جستجوی کسی است که نجاتش دهد. بسیاری از زنان، بویژه آنهایی که شغلی دارند، در این میان سریعتر عمل می‌کنند و در حالیکه خود غرق می‌شوند از نجات دیگری احساس رضایت می‌نمایند.

البته، همه عشق‌های آتشین که رومان‌تیک هستند، الزاماً خود را با حضور یک میسوزن تداعی نمی‌کنند. از روابطی که با انگیزه و هیجان آغاز می‌شوند، می‌توان اشکال موفق و متکاملی را هم انتظار داشت، بشرطی که موارد برشمرده شده فوق یعنی نجات بخشی، ترس و نومییدی، شروع عجولانه زندگی مشترک و چشم‌پوشی نیمه عمدی بر نشانه‌های هشداردهنده، روند شور و اشتیاق عاشقانه را تحت‌الشعاع خود قرار ندهند. در غیر اینصورت، می‌توان اطمینان داد که رابطه به تجربیات تلخ خواهد انجامید.

تا به‌مراه دو فرزندش به خانه او نقل مکان کرده و تا پیدا کردن کار مناسب نوازندگی، همانجا زندگی کنند.

"او گفت من بهترین زن دنیا هستم و آشنایی با من زندگی‌اش را کاملاً تغییر داده‌است."

اما طولی نکشید که تامین مالی «جیم» و اعضای خانواده‌اش به وظیفه دائمی «روزالین» تبدیل شد. در بدو رابطه، قدرشناسی «جیم» از کمکهای «روزالین» باعث تشدید احساسات عاشقانه‌اش گردیده بود. یعنی اگر او قبلاً فقط عاشق «روزالین» بود، امروز بخاطر مراقبتهایی که از او و فرزندانش بعمل می‌آورد، وی را دیوانه‌وار می‌پرستید. او کمکهای «روزالین» را گواهی بر عشق عمیق وی نسبت بخود می‌دانست. البته، این احساس را می‌توان در اکثر میسوزنها دید.

بسیاری از زنان خود را با سپاسگزاری عمیق همزیان‌شان ارضا می‌کنند. آنها به این طریق مطمئن می‌شوند که کسی به کمکشان نیاز دارد و خواستار حفظشان است.

کمک به مرد و نیز این احساس که این عمل می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای را در زندگی او ایفا کند، طبیعتاً برای زنان رضایت‌بخش است. سپاسگزاری قلبی مرد نیز بقدری برای این زنان زیبا است که آن را بسادگی در ازای همه کمک‌هایشان می‌پذیرند.

مسلم است که همه مردان میسوزن محتاج "نجات" نیستند. بسیاری از آنها

## جرات کن بگویی: "من"!

جرات کن بگویی: "من"!

جرات کن، جایگاهت را طلب کنی

همینجا و همین الان!

خودت را از دست ترس برهان؛

خودت را از دست انتظارات بزرگ دیگران،

آزاد کن!

از خود گذشته‌گی شهیدوارانه، ثمری ندارد.

به خودت نگاه کن،

با شادی و غرور!

جرات کن بگویی: "من"

جرات کن خواسته‌هایت را مطرح کنی؛

جرات کن تا بخودت اهمیت بدهی؛

ارزش خودت را دریاب!

\*\*\*

چگونه مرا باز خواهید شناخت،

وقتی که آفروز،

از ایفای رل محوله‌ام، دست بردارم

و لبخندی بر گونه‌های سرخم نیاندازم

و آنچیره‌های دوست داشتنی را که ظاهراً زبندۀ زنان است،

بهمراه انفعال،

و سکوت گزیدن - وقتی که مردان حرف می‌زنند -

کنار بگذارم؟

\*\*\*

اگر، یک روز، قدم بیش بگذارم،  
 با خشم و عصبان،  
 با صلابت و بزرگی  
 و دهن بکشایم و از خواسته‌هایم سخن بگویم،  
 و هدایت و کنترل کنم،  
 و تصمیم بگیرم  
 و سازش نکنم  
 و نخواهم بیش از این دختر خوبی باشم،

**آیا امروز، مرا باز خواهی شناخت؟**

شعر از: ایا نیلسون Eja Nilsson - شاعر سوئدی

ترجمه: توران عیارم



## گذار از موز «نورنگی» به «مردانگی»

مارال رکنی



معرفی و نقد  
فیلم



**اسم فیلم :** هالفاوین

**کارگردان :** فرید بوعدیر

**محمول :** فرانسه - تونس، ۱۹۹۰

چیزها را از او پرده‌پوشی می‌کنند؛ همزمان که، بعضی چیزها را پیش رویش انجام می‌دهند، آنهم به این بهانه که "بچه است و نمی‌فهمد". پسران بزرگتر از نشان دادن عکسهای سکسی به او امتناع می‌کنند؛ و پدر، در حضور او، به اغفال زنی می‌پردازد که برای خرید پارچه به مغازه‌اش آمده است.

اولین سؤال فیلم نیز در همینجا مطرح می‌شود: "برای گذشتن از مرز «بچگی» به بزرگسالی چه چیز را باید فهمید؟ این چه چیزی است که بچه نمی‌فهمد و بزرگترها می‌فهمند؟ چرا دنیای شاد و آزاد زنان، ناگهان با ورود یک مرد به هم می‌ریزد؟

داستان فیلم راجع به پسر بچهای است به نام «نورا» که ۱۲ سال دارد و به همراه خانواده‌اش در یکی از محلات تونس به نام هالفاوین (که نام فیلم از آن اقتباس شده) زندگی می‌کند.

«نورا» که از دید مادر هنوز «بچه» بحساب می‌آید، به حمام زنانه برده می‌شود و بدون هیچ مانعی، در خلوت زنان رفت و آمد می‌کند. پدر و پسران بزرگتر نیز به او به چشم «بچه» می‌نگرند و از اینرو، خیلی

سادگی، مراقبت مادرانه، همدردی و همبستگی است. حال آنکه دنیای مردان سرشار از دروغ، منفعت‌طلبی، خشونت و فانتزی‌های بیمارگونه جنسی است. زنان در تمام کارها با هم تشریک مساعی دارند، حال آنکه مردان دائماً مشغول زورگوئی، سوداگری، چاپلوسی و جاسوسی از یکدیگرند. «نورا»، که نمی‌تواند دلایل و پایه‌های مادی این اختلافات را بفهمد با کولباری از ستواتات عدیده، کنجکاو و سردرگم، به دوراهی بلوغ می‌رسد.

ولعی که پسران بزرگتر به تماشای عکسهای سکسی نشان می‌دهند و شنیدن حرفها و تعریفهایی که از پستان، کپل و آلت جنسی زنان می‌کنند و سنوالاتی که از وی پیرامون آنچه که در حمام دیده، می‌پرسند، او را به جواب معما می‌رساند: «مشکل در داشتن آلت جنسی مردانه نیست، بلکه در کاربرد آن است!»

«نورا»، همچنین، درمی‌یابد که علت محرومیت وی از دنیای زنان و مردان و نیز تعلق نسبی او به این دو دنیا، توسط چیزی بنام سکس تعیین می‌شود.

او در رهگذار همین شناخت است که اینبار با نگاه دیگرگونه‌ای به پیکر لخت زنان می‌نگرد. نگاهی که دیگر کودکانه و غیرجنسی نیست و بار حیضی مردانه و در عین حال کنجکاوای بچگانه را توأمأ همراه دارد؛ چیزی که سریعاً توسط دلاک لال حمام حس می‌شود و به اخراج او از حمام می‌انجامد.

اما «نورا» که دنیای متمایز مردان و زنان

چرا زنان از او رو نمی‌گیرند و او را به گرمی در خلوت خویش می‌پذیرند، حال آنکه این صمیمیت و محبت را از پسران بزرگتر دریغ می‌دارند؟ چه تفاوتی بین او و پسران بزرگتر وجود دارد؟ مگر او هم «پسر» و «مرد» نیست؟!

«نورا» خیلی زود می‌فهمد که او تنها یک موجود «نر» است و بین «نرینگی» و «مردانگی» فاصله زیادی وجود دارد. او در می‌یابد که هر مردی اجباراً «نر» است؛ حال آنکه، هر موجود «نر»ی الزاماً مرد نیست! بعبارت دیگر، فیلم این پیام را به بیننده القا می‌کند که موجود نر (پسر) تنها زمانی می‌تواند از دنیای بی‌حدومرز و باز کودکانه‌اش به دنیای بزرگسالان راهی بجوید که بفهمد آلت تناسلی‌اش تنها برای شاشیدن نیست و بدرد کار دیگری هم می‌خورد!

«نورا»، بتدریج تجربه می‌کند که مشکل تنها به داشتن ساختمان بیولوژیکی و آلت جنسی مردانه خلاصه نمی‌شود؛ چرا که اگر صرف داشتن اینها ملاک می‌بود، فی‌المثل، او از ۱۲ سال قبل، همین آلت را در تنبان خود داشته است! پس جواب معضل را باید در جای دیگری جست.

به این ترتیب، فیلم با تأکید گذاردن بر اینکه آدمها مرد و زن بدنیا نمی‌آیند، بلکه در جریان روابط اجتماعی نقش مردانه و زنانشان را باز می‌یابند، به مقایسه دنیای مجزای زنان و مردان می‌رود و آنرا از چشمان بی‌غرض و کودکانه «نورا»، تعقیب می‌کند: دنیای زنان سرشار از گرمی،

او نیز می‌باید مثل سایر پسرها بیاموزد که از دیدن عکسهای سکسی لذت ببرد، همانند پدرش زنان را اغفال کند، زور بگوید، تجاوز کند و بالاخره کاربرد صحیح آلت مردانه‌اش را فرا بگیرد! تا بعنوان یک «مرد کامل و بالغ» در دنیای مردان پذیرفته شود؛ چیزهایی که با روحيات «نورا» سازگار نیستند.

ولی، هر چه که می‌گذرد کنجکاوی «نورا» نسبت به آنچه که زنان از وی می‌پوشانند و مردان از آنها با لذت و کیف سخن می‌گویند بیشتر و بیشتر می‌شود و ولع جنسی او نیز بالا می‌گیرد.

اما این تنها مشکل «نورا» نیست. لایلا، خدمتکار ۱۵ ساله خانه نیز کنجکاویها و سئوالات خاص خود را از تن و بدن مردانه «نورا» دارد. این کنجکاوی، در ترکیب با نیازهای طبیعی و سرکوب شده، گریزی به خلوت می‌زند و همراه با عصیان علیه نرمهای غالب و جاری جامعه، به تجربه شیرین و لطیفی منتهی می‌شود که مسلماً نمی‌تواند باب طبع سنت، جامعه و پدر باشد؛ از اینرو، «نورا» به جرم "بی‌آبرو کردن" خانواده توسط پدر تنبیه می‌شود؛ همزمان که سرخوش و سرمست از گذار از مرز «نرینگی» به «مردانگی»، با دهن کجی و پوزخند به پدر و همه سنتها و نرمهای غالب، با شیطنت کودکانهای به هوا می‌جهد و «مرد» شدنش را مغرورانه اعلام می‌دارد.

را تواماً تجربه نموده و شاهد گرمی و صفای دنیای زنان بوده، از طرفی گرایش دارد تا به این دنیا تعلق داشته باشد و از طرف دیگر، بدلیل تحقیر و توهین‌هایی که در حق زنان روا می‌شود، از بجان خریدن این بار تحقیر می‌هراسد. تازه، او در عوالم کودکانه خویش خیال می‌کند که حق انتخاب دارد! غافل از اینکه او باید «مرد» شود، چرا که "مذکر" یا "نر" زاده شده است؛ یک انتخاب ناگزیر و اجباری. اخراج او از دنیای زنان، با تصویر سمبلیک اخراج وی از حمام زنانه به نمایش گذاشته می‌شود و ورود او به دنیای مردان با اولین سیلی پدر به او گوشزد می‌شود. اما «نورا» که هنوز از وقایع پیرامونش هیچ نفهمیده، حیران و سرگردان به کشف «سکس» این تابوی بی‌شاخ و دمی بر می‌آید که می‌رود تا زندگی و آینده‌اش را رقم بزند.

ابزار شاشیدن دیروز، بالاخره بهانه‌ای می‌شود تا «نورا» از دنیای زنان رانده و از دنیای مردان مانده شود! زنان، به این جرم که به آنها به چشم یک کالای جنسی می‌نگرد، او را پس می‌زنند و مردان از اینکه مبادا به حریم مالکیت "مردانه‌شان" تجاوز نماید، حصار می‌ان و زن و دخترانشان می‌کشند؛ چیزی که در آمیزه‌ای از درد و خنده، در پیش چشمان بیننده بر روی پرده نقش می‌بندد و نهایتاً، منجر به مقبولیت «نورا»، توسط جامعه، آنها بعنوان یک "تیمچه مرد" می‌شود!

از آن پس است که تلقیح معیارها و نرمهای مبتنی بر جنسیت شروع می‌شود.

## معرفی و نقد موسیقی



## ترسی چاپمن Tracy Chapman

ترسی، خواننده، آهنگساز و گیتاریست معروف امریکایی، در سال ۱۹۶۵ در یک محله کارگرنشین بدینا آمد و همانجا بزرگ شد. علاقه و عشق او به موسیقی، از همان بدو کودکی چنان قوی و شدید بود که موجب شد تا مسئولین مدرسه با اعطای کمک هزینه تحصیلی به وی، بمنظور تحصیل در یکی از مدارس خصوصی موزیک موافقت کنند. او همزمان که به تحصیل موسیقی می‌پرداخت، آگاهی سیاسی و اجتماعی خود را نیز رشد می‌داد و به نوشتن آهنگ و شعر در باره مسائل روزمره زندگی می‌پرداخت.

ترسی، تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته مردم شناسی در سال ۱۹۶۸ پایان رساند و در مدت کوتاهی به شهرت جهانی رسید. آهنگهای او که عمیقا بار اجتماعی دارند علیه نظام حاکم اجتماعی و سیستم مبتنی بر مردسالاری هستند.

شعر و آواز او که تجربه و تحمل ستم نژادی، اقتصادی و جنسی را پشت سر دارند، زبان حال همهٔ انسانهای دردمند هستند و آرزوهای انسانی او، آرمانهای هر انسان در بند را باز می‌تابانند. شعرهای او، بواقع بهترین معرف او هستند.

«ترسی» در شعرهای خود از فقر، بیعدالتی، تبعیض نژادی و جنسی سخن می‌گوید و به تقسیم ناعادلانه ثروت و برخورداری نابرابر از حقوق اجتماعی آنهم تنها به جرم رنگ پوست مختلف، ساختمان متفاوت فیزیکی و غیره اعتراض می‌کند و جامعهٔ مبتنی بر سود و روابط کالایی را به باد مضحکه می‌گیرد. در شعر «ترسی»، می‌توان فریاد اعتراض جهانی زنان، سیاهان و ستم‌کشان را شنید و اعتراض به ضعیف‌کشی که بخشی از ایدئولوژی حاکم است را بعینه دید.

«ترسی» در اشعارش شدیداً به مقصر جلوه دادن انسانهای تهیدست و بی‌پناه که خود قربانی هستند و همواره و به انحاء مختلف سرزنش و محکوم می‌شوند، اعتراض می‌کند و نهادهای قانونی و انتظامی این جامعه را که حافظین چنین شرایط ناهنجاری هستند، مورد تمسخر قرار می‌دهد:

پشت دیوار،

دیشب، فریادی شنیدم؛

یک صدای بلند از پشت یک دیوار،

و بازهم یک شب بیخوابی دیگر؛

اما زنگ زدن به پلیس هیچ فایده‌ای ندارد.

آنها همیشه دیر می‌آیند؛

آهسته، اگر اصلاً بیایند.

تازه، وقتی هم که می‌رسند،

می‌گویند، نمی‌توانند در مسائل خانوادگی زن و مرد مداخله کنند.

و همزمان که از در خانه،

پایشان را بیرون می‌گذارند،

اشک زن سرازیر می‌شود.

دیشب فریادی شنیدم،

و بعد سکوتی که باعث ناامیدی‌ام شد؛

آرزو می‌کردم که خواب دیده باشم؛

بعد، آمبولانس را توی خیابان دیدم؛

و مرد پلیسی که می‌گفت: «متفرق شوید، من اینجا هستم تا صلح را برقرار کنم. فکر

می‌کنم حالا همه‌مان می‌توانیم بخوابیم.»

کتک زدن زن در بسیاری از جوامع، یک امر خصوصی و خانوادگی قلمداد می‌شود و جامعه آگاهانه از درگیر کردن خود و مسئولیت پذیری در قبال آن سرباز می‌زند. «ترسی» مرگ دردناک یک زن، در اثر کتک خوردن و واکنشهای رسوای مقامات قضایی و مراجع قانونی و پلیس را در شعر و آهنگ خود، به زیبایی به شنوندگانش گوشزد می‌کند و نشان می‌دهد که وجدان جامعه مردسالار نه تنها از چنین جنایاتی به درد نمی‌آید بلکه آرامش نیز می‌گیرد: «حالا می‌توانیم بخواییم.»

### چرا؟

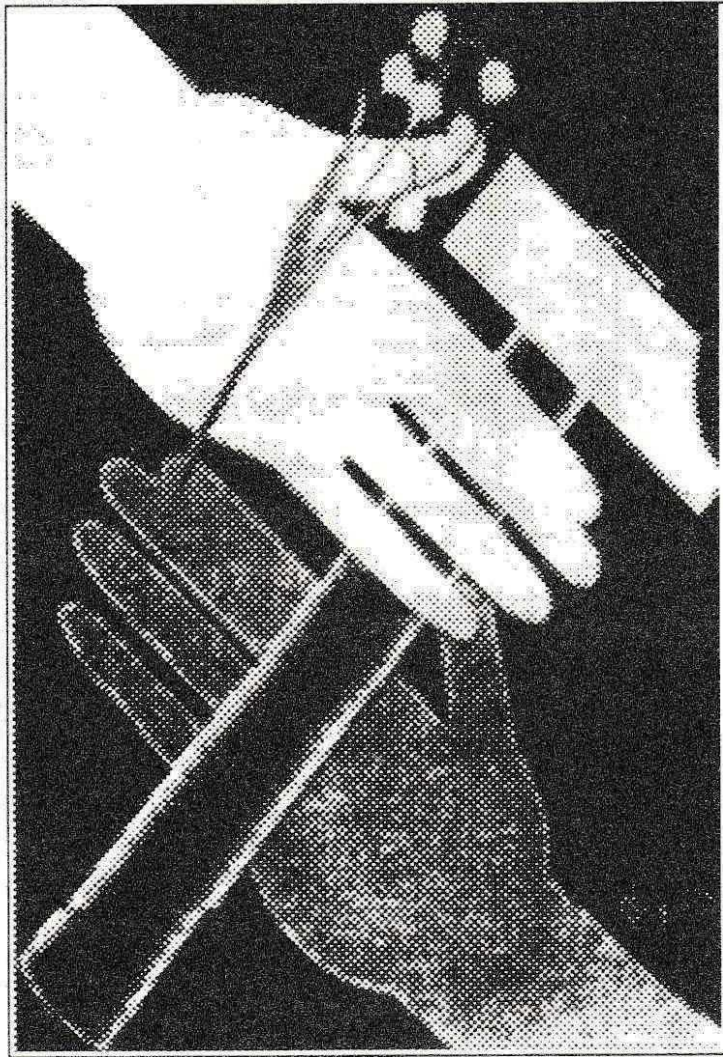
چرا نوزادان از گرسنگی می‌میرند،  
 حال آنکه غذای کافی برای سیر کردن تمام مردم دنیا هست؟  
 چرا در جمع سیل بی‌شمار آدمها،  
 هنوز انسانهایی هستند که تنهایند؟  
 چرا موشکها حافظین صلح خطاب می‌شوند،  
 در حالیکه برای کشتن هدف‌گیری شده‌اند؟  
 چرا هنوز زن در خانه‌اش هم امنیت ندارد؟

#####

عشق، نفرت قلمداد می‌شود؛  
 جنگ، صلح،  
 «نه»، «آره»،  
 و همه‌مان، آزاد.  
 یکی باید جواب بدهد؛  
 زمان دارد سریع می‌گذرد؛  
 درمیان این سؤالات و تناقضات،  
 یکی هست که دنبال حقیقت می‌گردد؛  
 یکی باید جواب بدهد؛  
 زمانش بزودی فرا می‌رسد؛  
 زمانی که نابینایان چشم‌پندهایشان را بردارند،  
 و لالان راجع به حقیقت،  
 حرف بزنند.

نوار و CD «ترسی چاپمن» را می‌توان از کلیه مراکز فروش آهنگهای روز تهیه نمود.

نیما رکنی



## مستحکم‌تر باد اتحاد بین‌المللی کارگران!

### تاریخچه روز اول ماه مه

(روز جهانی کارگر)

— کارگران سراسر جهان، بدور از شغل، ملیت و باورشان تحت ستم و استثمار سرمایه قرار دارند؛ از اینرو، آنها قادرند تا مبارزهٔ متحدی را علیه نظم جهانی سرمایه، دولت‌ها و نهادیش براه اندازند و حول مطالبات بحق و انسانی خود متحد شوند.

— کاهش ساعات کار، ممنوعیت کار کودکان، برخورداری از تامین اجتماعی، بیمهٔ بیکاری، بیمهٔ بازنشستگی، حقوق برابر

در روز ۲۰ ژوئیهٔ ۱۸۸۹، کنگرهٔ دوم «بین‌الملل سوسیالیست» تصمیم گرفت تا روزی را بعنوان «روز اعتراض جهانی کارگران» تعیین نماید.

انگیزهٔ انتخاب این روز، ناشی از درک واقعیات زیر بود:

چشمان جهانیان به نمایش گذاشت.

بمناسبت گرامیداشت این روز، مطلبی را از میکروفیلم نشریه «آربتارن» (Arbetaren انتشار سوند، شماره ۱۷، انتخاب و تنظیم کرده‌ایم که تحت نام «چهارم ماه مه ۱۸۸۶») آورده شده‌است. در این روز، یعنی سه روز بعد از ماجرای خونین «اول ماه مه»، بار دیگر لشکر اعتراضی کارگران به خیابان آمد تا انزجار و نفرتش را از سرمایه و حافظانش اعلام دارد.

اما، متأسفانه، بار دیگر، گلوله‌های آتشین پلیس سینه کارگران را نشانه رفت. حادثه‌ای که ابداً تازه نبوده و نیست. هر ساله، در بسیاری از نقاط جهان، در این روز که قرار است جشن جهانی اردوی کار باشد، هزاران کارگر بخون می‌غلطند و اوراق دفتر تاریخ را با خواست استقرار سوسیالیسم گلگون می‌کنند.

### «فصلنامه زن»

زن و مرد و غیره خواهشهایی هستند که تابع هیچ مرز قراردادی نیستند و می‌توانند سریعتر و بهتر با اتحاد جهانی نیروی کار، تعقیب و مطالبه شوند.

— در هنگامه‌ای که سرمایه مرزهای قراردادی‌اش را درمی‌نوردد و میلیتاریسم رو به رشد، می‌رود تا جبهه‌چپاولگران را برای غارت و استثمار هر چه بیشتر تسلیح کند، ضرورت ایجاد یک جبهه متحد کارگری، بیش از پیش احساس می‌شود.

ابتدا، ۱۴ ژوئیه، روز سقوط باستیل و پیروزی انقلاب کبیر فرانسه برای انتخاب «روز اعتراض جهانی کارگران» پیشنهاد شد. اما عده‌ای دیگر، روز ۱۸ مارس، روز استقرار کمون پاریس را پیشنهاد نمودند. در این اثنا، "بوش"، نماینده «حزب سوسیالیست کارگری امریکا»، روز «اول ماه مه» را پیشنهاد کرد. او اظهار داشت که در سال گذشته، این روز از جانب کنگره حزب او برای اعتراض سراسری کارگران امریکا انتخاب شده و قرار هم هست تا این مصوبه، در سال آینده، در همین روز به مرحله اجرا درآید. با این توصیف، پیشنهاد "بوش" به اتفاق آرا تصویب گردید.

«اول ماه مه»، یادآور حادثه‌ای است که در سال ۱۸۸۶، در شیکاگوی امریکا، رخ داد. در این روز، پلیس به صفوف ۳۶۰۰۰۰ نفری کارگران که خواهان هشت ساعت کار بودند، شلیک کرد و شش کارگر را بخود غلطاند و مزدوریش را در پیش



## چهارم ماه مه ۱۸۸۶

شدند، تعقیب پلیسی فعالین کارگری آغاز گردید، شش آنارشیست بعنوان مضمونین به قتل، دستگیر شدند و سخنرانان تجمع چهارم مه یعنی "پرسونز" و "فیلدن" هم بازداشت گردیدند.

اسامی دستگیر شدگان از اینقرار بود: "اسکار نیبه" (Oskar Neebe)، "آگوست اسپایس" (August Spies)، "جورج انگل" (George Engel)، "آدلف فیشر" (Adolf Fisher) و "لوئیس لینگ" (Lois Lingg) و "میکائیل شواب" (Mikael Schwab)

## دادگاه فرمایشی

دادستان پرونده، "گرینل" (Grinell)، به شکل مضحک و با بهره‌گیری از شهادت شاهدانی که با ارباب و رشوه تراشیده شده بودند، خواستار اعدام دستگیرشدگان شد. اما پس از آنکه شش تن یاد شده اثبات کردند که در زمان انفجار بمب در محل حضور نداشتند، دادستان دادخواستش را، اینبار، تحت نام "عوامل اغتشاش" به جریان انداخت. در واقع، قرار بود تا اینبار آنها را به جرم ایراد "سخنان تحریک آمیز" محاکمه کنند. آنها متهم بودند که با بیان حرفهای شورانگیز، بطور غیرمستقیم، اسباب قتل مامورین پلیس را فراهم کرده‌اند.

دادستان در خطابه‌ای که رو به هیئت منصفه ایراد کرد، عملاً اظهار داشت که وظیفه این دادگاه نه رسیدگی به جرم یا بیگناهی دستگیرشدگان بلکه صدور حکم اعدام بمنظور حفظ ثبات سیستم موجود است:

سه روز بعد از جنایت «اول ماه مه» یک میتینگ اعتراضی در شیکاگو برگزار شد. محل تجمع، توسط دوستان پلیس مسلح که تحت فرمان کاپیتان "وارد" (Ward) بودند، اشغال گردید. پس از سخنان "آلبرت پارسونز" (Albert Parsons)، نوبت به "سامویل فیلدن" (Samuel Fielden) رسید. صحبت‌های فیلدن تقریباً به آخر رسیده بود که پلیس به بهانه خاتمه تجمع بحرکت در آمد و خواستار پراکنده شدن معترضین شد. اما سخنران از محل تریبون اعلام کرد که این یک تجمع آرام است و باید ادامه یابد. این خواست با مخالفت "وارد" روبرو گردید و با واکنش مامورین پلیس مواجه شد.

در همین اثنا بود که ناگهان یک بمب در بین عوامل پلیس منفجر گردید. نتیجه این انفجار، شلیک دیوانه وار سربهای داغ مامورین پلیس بود. در این جریان هفت پلیس کشته و ۵۰ تن زخمی شدند.

تا به امروز روشن نگردید چه کسی بمب را پرتاب کرده بود. بسیاری معتقدند که ابتکار این عمل با صاحبان سرمایه بوده است. ولی بهر ترتیب، این بمب بهانه طلایی لازم برای تهاجم به جنبش کارگری امریکا را فراهم کرد.

نشریات اپوزیسیون ضبط و مصادره

اجرا در آمد. در روز بخاک‌سپاری این جان‌باختگان، علی‌رغم ممنوعیت تظاهرات، ۱۵۰،۰۰۰ نفر شرکت کردند. شرکت‌کنندگان با حمل پرچمهای سرخ و با خواندن آوازهای انقلابی، ممنوعیت تظاهرات و حضور پلیس سرکوبگر را به ریشخند گرفتند و خاطره قربانیانشان را گرامی داشتند.

### افشای محاکمات

شش سال بعد از این ماجرا، یعنی در سال ۱۸۹۳، در جریان انتخابات فرمانداری، یک دموکرات ثروتمند بنام "آلتگرد" (Altgerd) اعلام کرد که در صورت انتخاب شدن وی به فرمانداری، مسئله دادگاه جان‌باختگان واقعه چهارم ماه مه را مجدداً به جریان خواهد انداخت. "آلتگرد" انتخاب شد و به قولش نیز وفا نمود.

نتایج بررسیهای بعمل آمده، تکانه‌دهنده بود. پرونده‌های زیادی راجع به رشوه‌های داده و گرفته شده منتشر گردید و پرونده‌های کذایی زیادی افشا شد که نتیجتاً، آزادی "شواب" و "فیلدن" را به‌مراه آورد.

### درس تاریخ

تراژدی ماه مه شیکاگو، رابطه سرمایه و نهادهای سیاسی آن را بخوبی نشان می‌دهد. همین امروز هم قانون و انستیتوهای حقوقی ذریبطش، تنها در جهت امنیت سرمایه و سودآوری آن عمل می‌کنند.

دولت و تمام دستگاه اداری و قضایی‌اش، تنها برای این سازمان داده شده‌اند که کشمکش مابین "کار و سرمایه" را به سود

"دستگیرشدگان حاضر متهم به قتل هستند. اما گناهشان بیشتر از آن هزاران تنی که پشت سرشان بودند، نیست. ولی فقط این عده دستگیر شدند چرا که رهبران هستند. محکومیت آنها بمنزله نجات جامعه است. در واقع این دادگاهی علیه آنارشیسم است. با صدور حکم اعدام این هشت نفر، شما بواقع نهادهای سیستم را نجات می‌بخشید. اینها رهبران هستند. برای عبرت سایرین مجازاتشان کنید."

و چنین شد که دادگاه در مورخ ۱۵-۱۰-۱۹۸۶، رای به اعدام هفت نفر از دستگیرشدگان داد. "اسکار نیبه" اگرچه از چوبه دار جان سالم بدر برد اما به ۱۵ سال زندان محکوم شد.

پس از آنکه سرمایه توانست کمربند امنیتش را با مهر نهاد قانونیش قانونیت بخشد، وکیل مدافع محکومین به نام "کاپیتان بلاک" (Black) تلاش جدیدی را برای دادرسی مجدد آغاز نمود. برای ازرگیری محاکمه و به جریان انداختن مجدد پرونده، ۵۰،۰۰۰ دلار جمع آوری شد. اما دادگاه عالی «ایلینویز» (Illinois) از رسیدگی مجدد پرونده امتناع نمود و تنها به تقلیل حکم "فیلدن" و "شواب"، آنها را از اعدام به زندان ابد اکتفا نمود. به این ترتیب، پنج طناب دار آماده شد که انتظار محکوم‌شدگان را می‌کشید. اما روز قبل از اجرای حکم اعدام، "لوئیس لینگ"، ۲۳ ساله، خودکشی کرد. او گلوله‌ای را میان دندانهایش گذاشت و به کمک شعله شمع منفجرش نمود. بالاخره، حکم اعدام چهار تن باقی به

آنچه را که به ما گفته می‌شود، بگوییم! آری، امروز صاحبان سرمایه، بر خلاف قدرتمداران شیکاگویی، ترجیح می‌دهند تا محترم و مودب باشند! و با حربه فریب و ریا عمل کنند. در سیاست امروزشان، نقل و نبات بر شلاق اولویت دارد.

اما کارگران آگاه هرگز مجاب این دغلکاریها نمی‌شوند و با درس گرفتن از تاریخ و با شناخت و آگاهی از عملکرد سیستم مبتنی بر کار مزدی، هر چه پیگیرانه تر خواستار سوسیالیسم هستند.

آنها در بزرگداشت خاطره یکصد و دهمین سال "اول ماه مه" با صراحت اعلام می‌کنند که تحقق سوسیالیسم نه از کانال پارلمانتاریسم، دموکراسی و آزادی سیاسی، بلکه تنها از طریق انقلاب کارگری و با تضمین آزادی و برابری اقتصادی عملی است.

سرمایه منحرف کنند. آنها درصددند تا با رنگ و لعاب دموکراسی، پارلمانتاریسم، آزادی سیاسی و مصوبات قضایی و حقوقی‌شان بر این حقیقت پرده ابهام بکشند که گویا این پول نیست که بر سیاست حکم می‌راند!

اما جان باختگان واقعه چهارم ماه مه، همچون هر کارگر آگاهی بر این حقیقت که "پرسونز" اظهار کرده بود واقفند که:

**"آزادی سیاسی بدون آزادی اقتصادی، یک شعار توخالی است."**

کجا می‌توان به عدالت پارلمانی دل بست وقتی که انستیتوهای سیاسی در دست تصمیمگیرندگان است و قانون و اساسنامه‌هایش بر حقانیت «کار مزدی» صحه می‌گذارد؟

اما بینیم پس از واقعه اول ماه مه ۱۸۸۶ و بعد از سپری شدن ۱۱۰ سال، به کجا رسیده‌ایم:

هنوز آن دشمنی و عداوت پایه‌ای بین صاحبان سرمایه و کارگران مزدی تداوم دارد، هنوز مجبوریم نیروی کارمان را در یک یا چند رابطه بفروشیم. هنوز هیچ کنترل و تاثیر تعیین‌کننده‌ای بر تولید نداریم و فاقد تشکل جهانی از نوع بین الملل سوسیالیست هستیم و هنوز ...

اما، در عوض، در بسیاری از نقاط جهان به گرفتن حق رای و آزادی سیاسی نایل شده‌ایم و سهم بیشتری از سود می‌بریم؛ با این توضیح که، آزادی اقتصادیمان به حداقل نزول کرده‌است و چارچوب آزادی سیاسی‌مان تا بدانجا رسیده که تنها مجازیم

## غرور مردانه

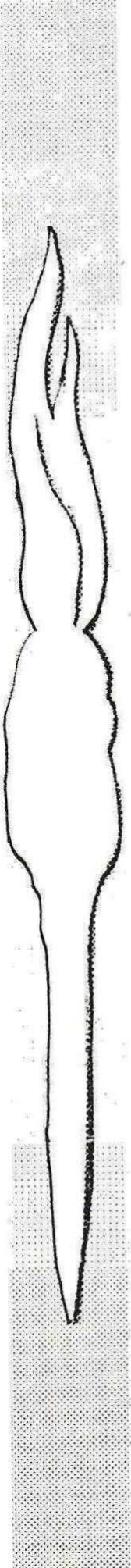
کارگر سفید پوست،  
به زنی که کنارش ایستاده بود، گفت:  
"نیم گزی فروتر از من بایست،  
تا جهان غرور مرا ببیند."

زن سفید پوست،  
به مرد سیاهپوست کنار دستش گفت:  
"بعد از او من از همه بهترم؛  
تو نیم گزی پایین پای من بایست،  
تا خلق بدانند که زنان را نیز غروری هست."

مرد سیاهپوست،  
به زن سیاهپوست رو کرد و گفت:  
"تو چرا نیم گزی پایین نمیروی؟  
مرا هم، آخر، اندک غروری باقی مانده است؟"

زن سیاهپوست،  
به مرد دورگه نگاهی افکند  
که می گفت:  
"جای خود را بشناس،  
چرا که غرور من نیز باید حفظ شود."

و بدینسان  
درجه بندی ادامه یافت؛



سایه به سایه،  
 رو به سرازیری،  
 تا پلکانی از انسانیت شکل گرفت،  
 در برابر آن که چشم بصیرت داشت.

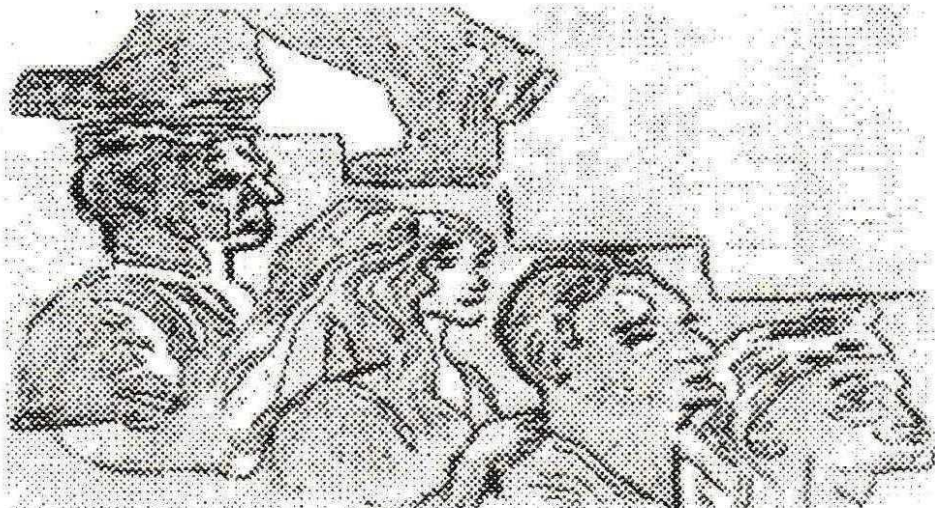
و بر فراز این پلکان،  
 بالاتر و بالاتر، همچنان،  
 سرمایه‌دار هفت رنگ بر صحنه آمد؛  
 با صوتی تمام، اما با چهره‌ای مهربان،  
 و تبسمی بر لب؛

رو به بالا گام برداشت؛  
 بالا و بالاتر، همچنان؛  
 و گامهایش از طنین سنگینی و وقار سرشار بود.  
 به اوج رسید و ایستاد،  
 پا بر سر کارگر سفید پوست.

شعر از: برت وارد Bert Ward

ترجمه: ا.ک. حکاک

برگرفته از: کتاب جمعه



# Faslnameje Zan

No.1, May 1996

A Quarterly Persian Language Socialist-Feminist Review

**Directress, Editress in chief and Legally Responsible:** Touran Azem

Issues: 500 ex.

Price: 40 SKr (Without Post Charge)

Subscription: Please read Subscription Form

Next Issue: August 1996

**Address and Distribution Center:**

To: Yo Kvinnoförlaget

Box 6200

400 60 Gotenberg, Sweden

Press: N.K.L.K Tryckeri

Eketrögatan 12

Gotenberg, Sweden

Editorial:

**Contents:**

**With You**

**About a Necessity**

Articles:

**Female Genital Mutilation, Faslnameje Zan**

**Workers' Movements and Women's Question (1), Faslnameje Zan**

Alexandra Collentay, Faslnameje Zan

**Women's Position Under the Economic Development of Community (1)**

Alexandra Collentay, Faslnameje Zan

**The Most Romantic Man in the World, Susan Forward, Faslnameje Zan**

Report:

**A Journey to India, Cheryl Benard & Schlaffer, Faslnameje Zan**

Book Review:

**Men Who Hate Women & The Women Who Love Them, Touran Azem**

Music:

**Tracy Chapman, Nima Rokni**

Film:

**Halfa Evin, Maral Rokni**

Short Story:

**To Fly, J. Kohan**

Poem:

C. Persson, B. Östberg, E. Nillson

B. Ward and...

Special:

**History of The First of May, Faslnameje Zan**

**The Fourth of May, 1886, Faslnameje Zan**

ISSN 1401-5897